

نواختن عود از زیر زمین و تاریکیها بیرون میآمد و بفراز درختها و از آنجا به میان آسمان میرفت. اصل موسیقی و انگیزندگی، برای ادامه زایش و آفرینندگی به فراز درختها و میان آسمان میرفت. روشنائی در آسمان (اهورامزدا) با موسیقی، با هم از نو زناشویی میکردند. روشنی و رامش، آفرینندگی را در آسمان آغاز میکردند. آفرینندگی زناشویی میان زمین و ریپتاوین، تبدیل به زناشویی میان آسمان (اهورامزدا) و ریپتاوین میشد. ریپتاوین مانند ماه، هم نرینه و هم مادینه بود. در زمین، نرینه میشد، و در آسمان مادینه. در آسمان، زن روشنی بود، در زمین، شوهر آرامتشی. بدینسان از سده تا نوروژ، جشن زناشویی و آبستنی زمین با ریپتاوین بود. پس همه جشنها، نماد پیوند بودند. اجتماع، نیاز به جشنهای همگانی داشت، تا همبستگی میان همه پدید آید. جشنهای خصوصی، درست میتواندست پیوندهای گروهی، بر ضد پیوندهای عمومی ایجاد کند، مگر اینکه این جشنهای خصوصی، هم منش با آن جشنهای عمومی باشند.

## چرا هر انسانی، « من » هست ؟

ما امروزه با تکرار واژه « من » که بیش از همه واژه ها بکار میبریم، کمتر از هر واژه ای، پیشینه آنرا میشناسیم. و به سخنی بهتر، در اثر تکرار فوق العاده، پیشینه اش بکلی فراموش شده است. چرا ایرانی، خود را « من » میدانست؟ چون من، همان مینو، اصل خود جنبا و خود افزا بود. اصل « هم آهنگی » متلازم اصل « فردیت » است. هم آهنگی خود جوش از تک تک افراد، بنیاد فرهنگ نخستین ایرانی بوده است، نه وحدت فرمانی که از بالا و خارج به مردم تحمیل میشود. « من »، سه چهره گوناگون داشته است، ۱- انگرامینو و ۲- اسپنتامینو و ۳- وهومینو. ما امروزه در همه جا، چیزهای محدود و مشخص و مرزبندی شده می یابیم. هر چیزی در ظرفی، در جامی، در قفسی، در شکلی، در پوسته ای، هست. برای ما هر چیزی

هست، وقتی مرز دارد. و این شیوه تفکر نوربست که هزاره هاست بر ما چیره بوده است و برای ما بدیهی شده است. معیار ما، روشنی است. و هنگامی، چیزها، روشن هستند که هر يك با دیگری حد ثابت و مشخص و دیدنی و ملموس داشته باشند. البته با چنین دیدی، ما نمیتوانیم فرهنگ نخستین ایرانی را در ژرفایش دریابیم. درست در جهان ایرانی، هر چیزی از مرز خودش میگذشته است. هر چیزی میافزود و میگسترده، چون گشوده و باز و فراخ بود. هر چیزی از خود فرو میریخت، یا به عبارت بهتر « هر چیزی فراسوی خودش میوزید ». هر چیزی، سرود و آهنگی بود که پخش میشد. اینکه جمشید، نای مینوازد، بیان آنست که انسان، نایبست که نوا از او پخش میگردد و میگسترده. انسان، گوهرش، سرود و رامش و آهنگست. مثلاً فلسفه امروزه ما در باره انطباق « شکل و ماده، یا شکل و محتوی »، ایده آل ایرانی نبود. اگر محتوایی در شکلی میماند، احساس سنگ بودن و زندانی بودن، او را آزار میداد. چنانکه در داستان وندیداد می بینیم که مردم در بهره بردن از آزادی، و بیان سرشاری خود، همیشه از تنگنا، رنج میبردند، و جمشید با نوای نی، آرامتشی را میانگیزد و آرامتشی، نوبه نو خود را میگذشاید. انسان، چشمه ای جوشنده است که سرشارش، زود در هر شکلی، احساس تنگی میآورد. محتوای انسان در هر صورتی، احساس تنگی میکند. انسان مانند ادیان سامی، يك مشت خاک نیست که خدا به آن صورت بدهد، ولو صورت خودش را. انسان، برای ایرانی، « من، یا مینو » بود، یا به عبارتی دیگر، اصل خود جنبا و خود جوش و خود گستر و خود افزا بود. به مینو، یا به من، نمیشد، صورت داد. مینو، خاک شکل پذیر نبود. هر وجودی دیگر نیز مانند خدا، فقط میتواندست رابطه « هم آهنگی » با او پیدا کند، نه رابطه « شکل دهنده » به « ماده ای شکل پذیر ». مینو، شکل پذیر نبود. هر مینوئی، هر منی، سه چهره گوناگون و متمم هم دیگر داشت. هر انسانی، مینوئی اسپنتائی بود، که نیاز به انگیزنده ای داشت که از « انگرا مینویش » بر میخواست. انگرا مینو در آغاز، يك اصل رامشی و آهنگی

بود نه يك وجود اخلاقی. وقتی انگرا مینو، گوهر موسیقیش را از دست میدهد، زرتشت آنرا به عنوان اصل اخلاقی، رد میکند. هر انسانی، نیاز به سرودی داشت، تا انگیزه شود و بیفزاید، و این گسترش و افزایش و گشایش، نیاز به «وهو مینو» داشت، چون آنچه میگسترده و میافزاید و میگشاید، باید در بخشهای گوناگونش هم آهنگ باشند. ازاینرو، هر منی در من های دیگر مثل سرود، روان و پخش میشد. انسان با دیگران، هموائی میکرد. جشن، باهم سرودن و باهم نواختن بود. سرود، شعر و آهنگ برای جشن بود. سرود، چیزی بود که باید برای همگان با آواز و اهنگ خواند. سرود، هنگامی اعتبار داشت که همه مردم باهم بشنوند. سرود، مانند خواندن چشم، کار فردی نبود. شعر و موسیقی در جمع بود. هر جا سرود خوانده میشد، جشن بود، و سرود را برای جشن میگرفتند. با هم جشن گرفتن، با هم نوشیدن (هوم یا باده)، با هم اندیشیدن و باهم گفتن، و ازهم پرسیدن، باهم بشکار رفتن، با هم به پیکار رفتن، همه بیان گسترش مینوی انسانها و زایش هم آهنگی (وهومن) بود. می بینیم که جشن، «مرکز» نداشته است. جشن، «تار و پودی» بود. در جشن، همه جا و همه کس، مرکز بود. تاروپود، در هر انسانی به هم گره میخورد. جشن را همه باهم میگرفتند. کسی، تنها جشن نمیگرفت. جستی که ملت میگیرد، جشن است. يك مرکز برای جشن ساختن، نفی جشن با خود جشن است. مثلا در شاهنامه می بینیم که جمشید، مرکز جشن نوروز شده است، و این مفهوم میترائی است. جشن ملت و فرهنگ، تبدیل به جشن شاه شده است. از روزیکه هخامنشی ها، تخت جمشید را برای برپا داشتن جشن نوروز گرفتند، جشن نوروز را با همان خود جشن، منتفی ساختند. تار و پودبودن گوهر جشن که هیچ کجا مرکز ندارد، ازین میروند، و ملت بدور دایره نقطه مرکزی شاه، جشن میگیرد که دیگر جشن نیست. ملت، تقلیل به دایره هایا شعاعهایی می یابند که شاه یا خدا در مرکزش هستند. در آغاز درجشن، خدا در ملت و با ملت هست. ازاین رو بود که در جشن گرفتن، ملت خود را با خدا عینیت میداد. درجشن، ملت

خدا میشد. ولی وقتی خدا در مرکز جشن قرارگرفت، و جشن برای خدا شد، دیگر ملت، عینیت باخدا نمی یابد، و ازخدا بیگانه میماند، مثلا درجشنهایی شاهان هخامنشی، شاه تنها کسی بود که میان ملت میرقصید. او فقط حق رقصیدن و جشن گرفتن داشت. جشن، در شاه، منتفی میشد. ملت از شاه جدا شده بود. همینطور در قربانی کردن، جشن در خدا منتفی ساخته میشود. ملت برای خدا قربانی میکند. با آمدن شاه یا خدا یا رهبر در مرکز جشن، انصباط و نظم کامل به جشن، تزریق میشود، و معنا و منش جشن از بین میروند. بدینسان میتوان، جشن را با جشن، مرتفع ساخت. جشن نوروز و جشن مهرگان و جشن سده، با شاهی ساختن و خدائی ساختن، منش ملی و جستی را از دست دادند، و بدینسان است که ما بسیاری از جشن های خود را از دست داده ایم.

شاه باید به میان ملت بیاید تا همسان ملت شود. خدا باید میان ملت بیاید و درملت گم شود. جشن، مرکز ندارد، وهرکسی، مرکز جشن است. جشن، ویژگی «تار و پودی کرباس و جامه» را دارد. همه گره های جامه اند که با آن «مهر و همبستگی ملت و فرهنگ» پیدایش می یابد.

# سیمرغ در انسان

## انسان، لانه سیمرغست

### خدا در انسان

### به اوج زیبائی و بزرگی ونیکی

### ومهرش میرسد

پیشگفتار

برای درك اینکه چرا « سیمرغ درون انسان » ، هزار و پانصدسال ، ناگسترده ماند ، و بسختی رساتر ، از گسترش باز داشته شد ، علت را باید در اولویت یافتن « اصل روشنائی » جست . با زرتشت ، اصل روشنائی ، جانشین اصل « آتش نهفته » گردید . هنگامی « روشنائی » ، اصل و بُن ، قرار داده شد ، آتش نهفته ، از اصالت افتاد ، یا به عبارت دیگر « اصل جنبش و اصل مهر » ، تبدیل به فرع شد ، چون آتش نهفته ، اصل جنبش و اصل مهر و اصل نظام بود . درگاتا ، هنوز آشا (یا آشاواهیشتا = اردیبهشت ) که خویشاوند « آتش نهفته » شمرده شد ، درست پس از اهورامزدا ، قرار میگرفت ، و بریدگی آتش از روشنائی ، هنوز احساس نمیشد ، چون روشنائی و آتش ، هنوز نزدیکترین

چیز به هم بودند . هنوز آتش ، بیواسطه و بی میانجی . به روشنائی ، گرمی ( یعنی مهر و جنبش و نظام ) میبخشید . هنوز « جنبش و مهر » ، از روشنی ( اهورامزدا ) جدا نبود ، و اهورامزدا ، تهی از مهر و جنبش نشده بود . ولی کم کم ، منطق روشنائی ، در الهیات زرتشتی ، ریشه گرفت و بالید و خود را گسترده ، و بدین شیوه ، اصل جنبش و مهر ، از اهورامزدا ( ودین مزدیسنا ) فاصله گرفت و دور شد ، و بهمن ، جانشین آشا یا آتش نهفته گردید . روشنی ، بی گرما شد . « هم آهنگی » ، برتر از « مهر و جنبش » شد . و این سبب شد که دین و اخلاق و سیاست ، بسیار « خشک و هوشیارانه » گردیدند ، که سپس برای تاریخ ایران فاجعه آمیز بود . با نشانیدن « بهمن » پیش اهورامزدا ، دین زرتشت ، پویائیش ( دینامیکش ) را از دست داد . چون بهمن ، اصل هم آهنگی بود . اهورامزدا که در گاتا خود را با « اسپنتا مینو » عینیت میدهد ، بدون عامل « جنبش انگیز » است ، که انگرا مینو باشد . اهورامزدا ، اسپنتا مینوی بدون انگرا مینو ، یعنی بدون جنبش است . به عبارتی دیگر ، روشنی بی جنبش میباشد ، و تصویر اسطوره ای این اندیشه ، همان « آفرینندگی اهورامزدا در نیمروز است که خورشید ، از جای خود نمی جنبد » . و روشنی بی جنبش ، روشنی خشک است . همان حافظه و دانائی ثابت و انتقال پذیر است . اکنون درست اصل هم آهنگی ( بهمن ) ، پس از اهورامزدا قرار میگیرد .

هم آهنگی ( بهمن ) ، اصل آرامش ( اسپنتا مینو ) را با اصل جنبش ( انگرامینو ) ، با هم ، هم آهنگ میساخت . ولی اکنون ، اهورامزدا ، اصل آرامش هست ، و بهمن ، فقط این آرامش را در يك حالت نهائی ، تثبیت میکند ، و منجمد و افسرده و استخوانی میسازد . « آرامش » در ادبیات ما ، هم معنای دینامیک ( جنبا ) دارد ، و هم معنای سکون و استراحت ، همانسان که بیان دو گونه موسیقی است . یکی استوار بر اصل وایو ، یا باد بوده است ، و دیگری استوار بر بادی ( رام ) که فقط در خدمت اسپنتا مینو ( اصل آرامش ) در آمده است .

با دورکردن اردیبهشت ( آتش نهفته ) از اهورامزدا ، سراسر ساختار سیاست و اخلاق و دین و حقوق ، عرض شد . بدینسان آسمان روشن ، جانشین باد میشود که اصل جنبش و مهر است . اهورامزدا ، به عنوان روشنی ناب ، جانشین سیمرغ میگردد ، که آمیزش وایویا باد ( اصل جنبش ) و تیر ( اصل مهر و آذرخش ) است . روشنی ناب به عنوان اصل ، سبب میشود که الهیات زرتشتی ، به تأویل آموزه زرتشت در « سلسله مراتب امشاسپندان » میپردازد ، و این سلسله مراتب را برای نگاه داشتن « کمال روشنی = نیمروز مداوم ، تثبیت میکند . درحالیکه گاتا که خود ، سرود و موسیقی بود ، هنوز ویژگی سیمرغی داشت ، و استوار بر سر اندیشه « هم آهنگی امشاسپندان » بود ، یعنی درست برضد تثبیت آموزه زرتشت در سلسله مراتب امشاسپندان بود . البته با پذیرش « اصل هم آهنگی ارزشها و خدایان » ، گاتا ، متنی میشد که « گنج معانی عرفانی » بود ، و طیفی از معانی و تأویلات در الهیات پیدامیکرد ، و شالوده آزادی میگردد .

زرتشت ، هرچند انگرامینو را از اسپنتامینو ، جداساخت و طرد کرد ، ولی با اینکه آشا واهیشتا یا آتش نهفته را جفت اهورامزدا کرد ، اهورامزدا را بلافاصله با اصل جنبش و مهر آمیخت . ولی الهیات زرتشتی ، درست وارونه زرتشت رفتارکرد . غنای گاتا و افکار زرتشت ، با ایجاد سلسله مراتب تثبیت شده میان امشاسپندان ، بکلی نابود ساخته شد . الهیات زرتشت و اهورامزدا ، روشنی بی گرما ، یعنی بی جنبش و بی مهر شد .

و جنبش و مهر ، از چکادش فرو افتاد ، و فرع « روشنی » گردید . این خشکی و هوشیاری ، همان چیزی را پدید آورد که سپس « پارسائی » خوانده شد . در اثر این خشکی و هوشیاری ، سود اندیشی و سطحی نگری و توجه به رفتار ظاهری ، و زیستن بنا بر قواعد و رسوم و آئین ها ، برترین معیار دین زرتشتی شد ، و بدین سان ، راه ژرف نگری و عرفان و فلسفه که در آئین سیمرغ ، شالوده اش نهاده شده بود ، روزبروز بسته شد . پارسائی ، رشد این ویژگی خشکی و هوشیاری در رفتار ایرانیان شد ، که یونانیان در آن روزگار

متوجهش شدند ، و چون ایرانیان در آن روزگار ، با نام قوم پارس خوانده میشدند ( مانند آلمانی ها که در خارج بنام یکی از اقوام آلمان خوانده میشود ، ژرمنی ، دوچ ، آلمان ، ... ) ، رفتار ایرانیها ، پارسائی شد که شباهت اصولی با همان puritanism دوره مسیحیت در انگلستان ، و زهد در عالم اسلام دارد .

این پارسائی ، ویژگی های خشک و هوشیارانه و سطحگیری و ظاهرینی دامنه داری داشت که درک عرفانی و ژرف و غنی و معانی ( چیستائی ) انسان را چه در دین سیمرغی ، و چه در خود آموزه زرتشت ، باز میداشت ، و گرنه ، گاتای زرتشت ، از بزرگترین گنجهای ایران ، برای تفکرات ژرف و غنی فلسفی و عرفانیست ، که از عرفا و فلاسفه ما بکلی دست ناخورده باقی مانده است ، چون تأویل انحصاری خشک و پارسایانه تئولوژیکی زرتشتیگری ، این راه را به روی همه بسته بود .

ولی ، اسلام نتوانست این راه را بروی ایرانیان که هنوز دین مردمی سیمرغی در آنها زنده بود ، ببندد ، و لی الهیون زرتشتی ، بخوبی از عهده این کار بر آمدند . اکنون نیز نوبت آن شده است که بجای « درک تئولوژیکی گاتا » که در تنگنای هزاره هایش درجا میزند ، به درک عرفانی و فلسفی گاتا در طیف ممکنه اش پرداخته شود . درک فرهنگی گاتا ، باید هرچه زودتر جای درک تئولوژیکی گاتا را بگیرد .

شکستن این دیوار و سد در اسلام ، بوسیله سائقه فرهنگی و آزادیخواهی و عرفانی که در دین سیمرغی ریشه ژرف داشت ، يك پیروزی بزرگ فرهنگ ایرانیست که زرتشتیگری آنرا خفه کرده بود .

و ما اکنون با همین « سیمرغ در درون انسان » کار داریم که « نخستین بنیاد تفکر عرفانی » ، در فرهنگ ایرانست ، که باید از نو ، به بن مایه های خودش دست یابد . عرفان ، نیاز به آشامیدن از سرچشمه اصلی خود دارد . سیمرغ ، نقطه آغاز آزادی وجدان و شرافت آسیب ناپذیر انسانی ، و عرفان ماست .

## سه چهره سیمرغ :

### سه گونه دین

#### ۱- زمان - ۲- گاه ( موسیقی ) ۳- دین

سیمرغ ، نه تنها در میان دریای موج خیزو خطرناک فراخکرت ، و در فراز دسترسی ناپذیر البرز، بسیار دوراز انسان مینشیند ، بلکه همچنین لانه در درون تاریک هر انسانی دارد . سیمرغ میان دریا و سیمرغ فرازکوه ، همان سیمرغ درون هر انسانی میشود . سیمرغ ، سه تای یکتا در ابعاد گوناگونست . فراختای دریا ( پهلوی و پهلوانی = فراخی ) با بزرگی و بلندی کوه ( البرز = بلندی بلندیها ، بزرگی بزرگیها ) ، دو فروزه سیمرغ درونی انسان میگردد . سیمرغ ، در آغاز ، سه چهره « هم آهنگی در آفرینندگی » داشته است ، که نامشان در آغاز سه هفته در ماه ، مانده است ، هرچند این سه چهره ، سپس به اهورمزدا نسبت داده شده است . سیمرغ که بنا بر بندهشن ، پستاندار است ، پس خونریزی ماهیانه دارد ، وازاین رو ریتم خونریزی که ریتم آفرینندگیست با ریتم ماه ، عینیت می یابد . زن ، موجودیست که فطرتش ریتمیک است . ازاین رو همه چهره های هم آهنگی در « ماه » ، در آغاز هفته ها در ماه ، گنجانیده میشود ، به همین علت ، روزهای نخست هفته ، برای ایرانیان اهمیت فوق داشته است ، نه روزهای پایان هفته ، چون روز آغاز ، که نماد « هم آهنگی در آفرینندگیست » به سایر روزها ، نظم و آهنگ میبخشد تا آفریننده شوند . نظم حقیقی ، نظمیست که آفریننده باشد . نظمی که فقط « آرامش بی جنبش » یا سکون نازاهست ، نظم نیست ، بلکه خفقان است . نظم به خودی خودش برای آنکه همه چیز ، فقط سرچایش باشد ، و هیچ جنبشی نداشته باشد ، بی ارزش است . نظم ، موقعی نظم حقیقی است که « آفریننده و زاینده » باشد .

این سه چهره هم آهنگی آفریننده سیمرغ ۱- زمان و ۲- گاه ( موسیقی ، رامشگری ) و ۳- دین بوده اند . پیرامون هم آهنگی موسیقی ( نوای نی ) و پیدایش زندگی در گیتی ، درگفتار دیگر که درپیش آمد ، سخن گفته شد . مفهوم « زمان » ، از آهنگ و هنجار دو پدیده « زائیدن و کاشتن » که باهم ، عینیت داده میشدند ، پیدا شده است .

از همان سیمرغ که جانور پستاندار است و عینیت با تخمه های درخت همه تخمه داده میشود ، میتوان عینیت میان زائیدن و کاشتن را دید . ولی خود واژه زمان که در اصل « زروان » Zurvan بوده است ، میتوان بستر پیدایش مفهوم زمان را بازشناخت .

واژه زرهانتن zarhonitan و zarthuntan در پهلوی همان zatan میشود ، و زرهانتن بمعنای زائیدن است . از سوئی زرتیوتن ، بمعنای کاشتن است zaritontan . زرتیوتی ، یعنی میکارم و زرتیوتید ، یعنی بکارید ( به برهان قاطع مراجعه شود ) . پس ریشه مفهوم زمان = زروان ، با کاشتن و زائیدن ، هر دو کار دارد ، و این دو باهم عینیت داده میشوند .

چنانکه در شاهنامه در داستان زال ، معیار مفهوم زمان ، ماه است . و ماه در بندهشن ، دارنده تخمه همه جانوران است . ولی ماه ، با درختی نشان داده میشود که سی شاخه دارد . پس گشت آفرینندگی درجانور ، با گیاه ، عینیت داده میشود . اینکه پیروان زروانگرائی ، زمان را زنی میدانستند که به اهورامزدا و اهریمن آستن میشود ، بازاین « زن بودن زمان را ، به کردار روند زائیدن » بیان میکند .

واینکه خودزرتشت در گاتا ، دومینورا « همزاد » میداند ، ناخواسته نشان میدهد که این تصویر نزد ایرانیان ، بسیار بدیهی بوده است که اسپتتامینو و انگرامینو ، ازیک زهدان زائیده شده اند ، ودر بستر « گشت آهنگین » هستند . اسپتتا مینو و انگرا مینو ، زائیده شده اند و « همزادند » و زادن ، در بستر آهنگ زمانست . البته زمان که دختر پانزده ساله همیشه جوان بوده است که « نماد اوج آفرینندگی است » ، در بندهشن ، همیشه تبدیل به مرد پانزده ساله

ای میشود که اهورامزدا آنرا میآفریند . بندهشن بخش چهارم ، پاره ۳۱ .  
 بدینسان میتوانیم در جاهای گوناگون در بندهشن ، این « مرد سازی زمان »  
 را ببینیم . پس زمان ، روند زادن و کشتن بوده است که در آن زمان ، فقط  
 آفریدن ، در این دو تصویر ، مفهوم بوده است . زمان ، بیان هم آهنگی در  
 گشتن ، و طبعاً بیان « نوزائی و جوانشوی و رستاخیز گیتی » بوده است .  
 زمان ، روند گسترش ، به شکل کشیده شدن و برون کشیده شدن و برآمدن  
 یکی از دیگری ، بوده است که هیچگاه از هم بریده نمیشوند . و اینکه بارها  
 در اوستا ، واژه زمان با راپتهوین rapithvina با هم ، برای تعیین هنگام  
 نیمروز میآیند ، درست پیوند زادن دختر پانزده ساله را نشان میدهد ، چون  
 راپیهوین ، بمعنای دختر پانزده ساله ایست ، که آهنگ مینوازد و سرود  
 میخواند . در اینجا آهنگ موسیقی با آهنگ زمان ، با هم عنایت داده شده اند .  
 زمان ، « روند زائیدن » است . آنچه میزاید ، خود نیز زاینده است .

زاینده ، چیزی را میزاید که باز نیروی زادن دارد ، از این رو در خود ، « جفت  
 » دارد ، همیشه ، فرزندانش ، همزادند . زادن ، همیشه نیاز به نیروهای همزاد  
 دارد . از این گذشته ، زمان ، روند زائیدن است ، هر پدیده ای ، از پدیده  
 پیشین ، بیرون کشیده و برآورده میشود . زمان ، از هم برون کشیده میشود ،  
 زمان ، برون کشیدن و فراز کشیدن اکنون از پیشین است ، و هیچگاه از هم  
 بریده نیست . پیایی بودن ، کشیده شدن یکی از دیگری است ، و آنچه برون  
 کشیده میشود ، هم آهنگ با چیز است که از آن برون کشیده شده است .  
 از این رو این پدیده های پیایی ، از هم میآهنگند . آهنگیدن ، « بیرون  
 کشیدن و برآوردن » پدیده فرزند ، از پدیده مادر است . « هنجله » به  
 معنای آنست که کسی را باصرار و ابرام بجائی « بکشند » . به هنجار ،  
 اینست که کسی به راه و قاعده و رسمی ، کشیده شود . در لغت ، هنج ، دو  
 چیز را گویند که بحسب کیفیت ، يك قدر داشته باشند . همچو آوازی که  
 با سازی كوك شده باشد ، و دوشخص که بر يك قصد و يك عزم و يك اراده  
 باشند . هنگ ، همین کشش آفرینندگی از چیزی به چیز دیگر است . جوشیدن

و تراویدن و روئیدن یکی از دیگر است . و به کاریز نیز ، فرهنگ میگویند  
 ، و دهن فرهنگ ، جائیرا میگوید که « آب از کاریز ، بر روی زمین میآید » .  
 یا آنکه فرهنگ ، به شاخ درختی میگویند که در زمین میخوابانند ، آنگاه از  
 جای دیگر سر بر میآورد . و طبعاً فرهنگ به هنرهائی اطلاق میشود که ، بی  
 هیچ بریدگی از گوهر انسان ، برون کشیده و برون تراویده میشود . و این هم  
 آهنگی « گوهر زاینده » و « هنر یا گفتار و اندیشه و کردار که از آن زائیده  
 » ، در اثر همین « کشیدگی گوهر از تاریکی به روشنائی » ، فرهنگ خوانده  
 میشود . فرهنگ ، هم آهنگی گوهر انسان با « اندیشه و رفتار و گفتارش »  
 ، هست . بر این شالوده ، مفهوم فرهنگ ، به چیزی اطلاق میشود که از گوهر  
 افراد يك جامعه ، بیرون میآید و با هم هماهنگ است و يك کشش و راستا  
 دارد . فرهنگ ، آن کشش مشترك هم آهنگست که بنام « همقصدی و هم  
 عزمی و همخواستی » خوانده میشود .

هر چند به نام « خواست مشترك » خوانده میشود ، ولی هم آهنگیست که از  
 گوهر آنها میتراود . از این رو این کشش مشترك در يك راستا ، چون از گوهر  
 مردم آن جامعه میتراود و برون کشیده میشود ، ثبات دارد . و گرنه « پیمان  
 های خواستی » بسیار متزلزل است و زود از هم بریده میشوند . از این رو «  
 هنگ » نزدیک به « ثبات و استواری » است . انوری ابیوردی گوید  
 ای همه سیرت تو هنگ و ثبات چکنم بی ثبات و بی هنگم  
 از این رو نیز چون « هنگ و آهنگ » ، در خود ثبات دارد ، هنجار ، معنای  
 راه و روش و طرز و قاعده و قانون میگیرد .

**دین ، سیمرغیست که در انسانست**  
**دین ، روند آفرینندگی و زاینندگی**  
**در ژرف هراسانست**

پس از انداختن نگاهی به دو چهره سیمرغ ، که زمان و موسیقی باشد ، نگاهی ژرفتر به چهره سوم سیمرغ میاندازیم . زمان ، دین کیهانی ، در روند کلی اش بوده است . زمان ، زهدان زاینده کل کیهان بوده است .

و رامش و موسیقی ، دین همه جاهاست ، و دین در معنای ویژه و آگاهش ، از آن انسانست . زمان و موسیقی و دین ، سه گونه دین هستند ، یا چهره های گوناگون دین هستند . سیمرغ ، در ابعاد گوناگونش ، سه تای یکتاهست . در دین هم ، سه گونه دین است که هر سه در حقیقت ، سیمرغ هستند . در ژرف تاریخ هرانسانی ، سیمرغی هست ، که هم آهنگی آفرینندگی هست ، و نام این نیروی زایندهگی همیشگی ، از هم آهنگی گوهری ، دین است .

رد پای این اسطوره ، در هاذاخت نسل باقی مانده است ، هرچند این اسطوره در خدمت الهیات زرتشتی ، بکلی تغییر شکل و تغییر نقش داده شده است . ولی از تضاد محتوی اصلی اش با معنایی که سپس به آن داده اند ، میتوان به اسطوره بنیادی پیش از زرتشت پی برد . این اسطوره را الهیات زرتشتی در این راستا تغییر داده است که « دین ، مجموعه کردارها و گفتارها و اندیشه های نیکیست که هر فردی بنا بر آموزه اهورامزدا » میکند ، و آنگاه این اعمال پس از مرگ ، بشکل دختر پانزده ساله ای پیش چشم مرده ، پدیدار میشود . ولی متن اصلی اسطوره ، تن به این تغییر شکل تحمیلی نمیدهد ، و بیان « تجربه ای ویژه از دین است ، که در بن ، با آموزه زرتشت و الهیات زرتشتی » ، تفاوت کلی دارد . این راستای معنایی که در الهیات زرتشتی به اسطوره داده شده است ، مارا از محتوای اصلی اش ، دور و گمراه میسازد . در اینجا دو دیدمتضاد در باره دین ، باهم مخلوط شده اند ، که در گوهر باهم ناسازگارند .

بایک نگاه میتوان در این اسطوره دید که نیازی به يك داور خارجی و همچنین کیفر دهنده و دادگاه عدلی ( دادگستری خدائی ) نیست که يك قدرت خارجی آترا به عهده بگیرد ، همچنین نیاز به يك دستگاه پاداش دهنده و کیفردهنده نیست ، بلکه پاداش و کیفر ، روند زیباشوی و زشت شوی درونیست که خود فرد درمی یابد .

و این با داوری ، و تعیین مقررات و قواعد و احکام خاص نیست ، بلکه « يك روند زیباشوی و زشت شوی گوهری است ، که خود به خود صورت میگیرد . و انسان آنقدر حساسیت دارد و نازک طبیعت است که درک همین زیبا شوی و زشت شوی درونی را ، برترین پاداش و کیفر میداند » .

همچنین در این تجربه دینی ، احساس گناه در برابر خدا یا يك مرجع خارجی ، وجود ندارد . و از آنجا که چنین تجربه دینی ، با مفاهیم گاتا از اهورامزدا انطباق ندارد ، و همچنین در اسطوره دیگری که در باره مرگ در بندهشون میآید و چنین پدیده گناهی در آن اسطوره نیز نیست ، طبعاً این دو اسطوره متعلق به تجربه دینی دیگرند ، که در شاهنامه نیز در داستان سام و زال و سیمرغ سراغ داریم و متعلق به آئین سیمرغیست . بنا بر این ، در این اسطوره ، آنچه مربوط به زرتشت و اهورامزداست ، کنار میگذاریم ، تا محتویات بنیادی ، چشمگیرتر و برجسته تر گردند . این پاره ها که باید نزدیک به اسطوره بنیادی بوده باشند ، از ترجمه جلیل دوستخواه از اوستا ، برگزیده و نقل میگردند :

« هنگامی که اشوتی از جهان میگذرد ، روانش در نخستین شب ، در کجا آرام گیرد؟ .. در این شب ، روان اشون همچند همه زندگی این جهانی ، خوشی دریابد . در دومین شب ، روانش در کجا آرام گیرد ؟ در این شب ، روان اشون همچند همه زندگی این جهانی خوشی دریابد . در سومین شب ، روانش در کجا آرام گیرد ؟ در این شب ، روان اشون ، همچند همه زندگی این جهانی ، خوشی دریابد .

پس از سپری شدن شب سوم ، سپیده دمان روان اشون مرد را چنین مینماید که خود را در میان گیاهان و بوهای خوش می یابد و او را چنین می نماید که باد خوش بوئی از سرزمین های نیمروز به سوی وی میوزد ، بادی خوش بوئی تر از همه دیگر بادها .

اشون مرد را چنین می نماید که این باد خوشبوی را به بینی خویش دریافته است . ( آنگاه با خود چنین گوید : )

این باد ، این خوشبوی ترین بادی که هرگز مانند آن را به بینی خود در نیافته بودم ، از کجا میوزد ؟

در وزش این باد ، « دین » وی به پیکر دوشیزه ای بر او نمایان میشود : دوشیزه ای زیبا ، درخشان ، سپید بازو ، نیرومند ، خوش چهره ، برزمنده ، با پستانهای برآمده ، نیکوتن ، آزاده و نژاده که پانزده ساله می نماید و پیکرش همچند همه زیباترین آفریدگان ، زیباست .

آنگاه روان اشون مرد ، روی بدو میکنند و از وی پرسد :

کیستی ای دوشیزه جوان ! ای خوش اندامترین دوشیزه ای که من دیده ام !

پس آنگاه دین وی بدو پاسخ دهد :

ای جوانمرد نیک اندیش ، نیک گفتار ، نیک کردار و نیک تن ! من دین توام

اشون پرسد :

پس کجاست آن که ترا دوست داشت برای بزرگی و نیکی و زیبایی و خوشبوئی

و نیروی پیروز و توانائی تو در چیرگی بر دشمن ، آنچنان که تو در چشم من

مینمائی ؟

دوشیزه پاسخ دهد :

ای جوانمرد نیک اندیش ، نیک گفتار ، نیک کردار و نیک تن !

این توئی که مرا دوست داشتی برای بزرگی و نیکی و زیبایی و خوشبوئی و

نیروی پیروزمند و توانائی من در چیرگی بر دشمن ، آنچنان که من در چشم

تو مینمایم . . . . .

دوست داشتنی بودم ، تو مرا دوست داشتنی تر کردی

زیبا بودم ، تو مرا زیباتر کردی ،

دل پسند بودم ، تو مرا دلپسندتر کردی ،

بلندپایگاه بودم ، تو مرا بلندپایگاه تر کردی . . . . . « پایان .

این باید اسطوره بنیادی باشد و مابقی ، برای هم آهنگ سازی به دین

زرتشتی ، به آن افزوده شده است که باز بخشهایی از آنها ، به آئین سیمرغی

بازمیگردد که باید به جزئیات آن پرداخته شود که اکنون به آن نیازی نیست .

شیوه پیدایش دین ، در چهره دوشیزه پانزده ساله ، در باد و بوهای خوش ، همه عینیت دین را با سیمرغ نشان میدهد . بهرام نیز که پهلوان سیمرغیست در باد به شکل فر ، پیدا میشود ، و خود سیمرغ همیشه در ابر پیدا میشود .

سیمرغ فراز البرز ، روی سه درخت خوشبو نشسته است . در واقع سیمرغ با

بوهای خوش ، عینیت داده میشود ، همانسان که سیمرغ با شیره هاتوما و

نوای نی ( گشو کرنا ) عینیت داده میشود . بو ، مانند نوای نی و افشره

گیاهان ، همان آتش نهفته در هرچیز است ، در واقع همان « ارت = اشی »

هست ، و یکی از بخشهای انسان شمرده میشود ، که دارنده خرد و مهر و

نیروی جوانی هست ( خرد ، مهر ، دلیری در آزمودن و اشتباه کردن ) .

وقتی سام به کوه البرز میشتابد تا زال را بجوید :

سراندرتريا یکی کوه دید توگفتی ستاره بخواهد کشید

نشیمی ازو برکشیده بلکند که ناید ز کیوان بروبر گزند

فرورده از شیز و صندل ، همود يك اندر دگر بافته چوب عود

شیز ( آبنوس ) و صندل و عود ، سه چوب خوشبو هستند و اینکه در همین

هادخت نسک ، از برترین کارهای نیک ، نبریدن درخت شمرده میشود ، این

مفهوم گناه به آئین سیمرغی بازمیگردد ، چون تساوی گیاه با جانور ، بیان

زنده بودن درخت بود که آنرا هم نباید آزد . در پیوند همین داستان سیمرغ و

زال ، میتوان « مقدس بودن جایگاه سیمرغ » را در شاهنامه دید .

جائی که سیمرغ هست ، مقدس است و کسی حق ندارد در آن گام بگذارد و به

آن دست بزند و به آن آسیب بزند ( آنرا بیازارد ) . با پذیرش اینکه در ژرف

انسان ، سیمرغ هست ، این مطلب بیان میشود که ژرف انسان ، جانیست که

خدا برای خانه خود برگزیده است . درون تاریک انسان ، خدا ، وطن دارد .

بدینسان درون هر انسانی ، ساحت مقدس است ، و هیچ کسی و قدرتی حق

ندارد در آن گام بگذارد و به آن تجاوز کند . وجدان انسان ، باید همیشه آسیب

ناپذیر و نیازدنی باشد . و واژه « سینه » ، میتواند در پیوند به همین اسطوره

پیدایش یافته باشد که عینیت سینه را با ( سثنا و سین ) سیمرغ مینماید .



سینه جانیست که سنا یا سین (سیمرغ) هست .

## دیدن در تاریکی و سیمرغ

در دین یشت و بهرام یشت و هادخت نسک ، تجربه واحد دینی ویژه ای ، عبارت بندی میشوند ، که از هر کدام میتوان رویه های دیگر آن تجربه را بررسی کرد . در هر سه ، گفتگو از « دیدن در سه گونه تاریکی » است . در بهرام یشت و دین یشت ، سخن از دید اسب در تاریکی ، و دید ماهی کر در ژرف دریا از فرسنگها دوری میرود ، و از دید کرکس از فراز کوه که قطعه گوشتی را از درواور مانند درخشش سر یک سوزن می بیند . از دین یشت ، میدانیم که این گونه دید ، تجربه حقیقی دین و معرفت است . در بندهشن در می یابیم که ماهی کر و بینش او و نگاهبانش از درخت « گئو کرنا » که نای بزرگ باشد ، پیوند مستقیم با سیمرغ دارد . طبعاً بحث تجربه دین از دیدگاه فرهنگ سیمرغیست . از بهرام یشت میدانیم که بهرام در هفتمین شکلی که به خود میگیرد ، مرغ وارگانست که در تاریکی می بیند . در واقع ، بهرام ، چنین دیدی و معرفتی دارد ، و از آنجا که بهرام ، پهلوان « سیمرغی » است ، درمی یابیم که این بینش ایده آلی سیمرغی بوده است .

در هادخت نسک ، این تجربه ، تجربه ای پس از مرگ میشود . در واقع این دید در تاریکی در سه شب پیاپی ، میتواند دیدن سه خواب یا گذر از سه گونه تاریکی بوده باشد . البته با انتقال صحنه به پس از مرگ ، « تجربه اصیل دینی » ، به « تجربه تجسم اعمال خود پس از مرگ » کاسته میگردد ، که در اصل چنین نبوده است . با مقایسه این اسطوره در هادخت نسک با بهرام یشت و دین یشت ، میتوان دریافت که دراصل ، این اسطوره ، پیرامون داوری و پاداش اعمال پس از مرگ نمی چرخیده است ، بلکه مسئله ، مسئله تجربه اصیل دینی بوده است . در بهرام یشت و در دین یشت ، تجربه دینی ، دیدن « رویدادها یا پدیده های بیرونی و دور » در تاریکی است ، ولی در هادخت نسک ، تجربه

اصیل دینی ، در خود انسانست . گذراز سه شب ، همان « سه گونه دیدن اسب و کرکس و ماهی ، از دور و تاریکیست » که در گفتاری جداگانه به تفصیل از آن سخن خواهد رفت . همانسان که آن سه گونه دید ، تجربه دینی و بینش حقیقی را پدید میآورد ، در هادخت نسک ، این تجربه ، به خود انسان روی میکند ، و این بار خود سیمرغست که چشم ، در عبور از سه تاریکی ، میتواند در خود ببیند .

دین ، تجربه دیدن سیمرغ در درون انسان ، پس از توانائی دیدن در سه تاریکی است . این توانائی دیدن در سه گونه تاریکی ( که انطباق با همان سه قطره خونی نیز دارد که رستم از جگر و دل و مغز دیو سپید میگیرد ، و چشم کاوس را با آن روشن میکند ) هرانسانی را آماده دیدن « سیمرغ درونی » میکند ، که در ژرفای هر کسی هست .

گذر از سه شب ، یا توانائی دیدن در سه گونه تاریکی ، در عرسان در زمان اسلام ، تبدیل به « روند پاره کردن پرده ها » و « شکستن بت ها » ، میگردد . بت ها و پرده ها ، انسان را از رسیدن به خدا باز میدارند . ولی این تجربه ، بجای میماند که در ژرف هر انسانی ، سیمرغ یا خدا هست که دوست داشتنی است . در شعر زیرین از مولوی ، حتی میتوان از کاربرد کلمه « پری » و « چشمه » که با سیمرغ پیوند مستقیم داشته ، رد پای آنرا یافت :

اینجا کسیست پنهان ، خودرامگیرتنها  
بس تیزگوش دارد ، مگشائید زبانرا  
برچشمه ضمیرت کرد آن پری وثاقی  
هر صورت خیالت ازوی شدست پیدا  
هرجا که چشمه باشد ، باشد مقام پریان  
با احتیاط باید بودن ترا در آنجا  
این پنج چشمه حس تا برتنت روانست  
ز اشراق آن پری دان ، گه بسته گاه مجری  
و آن پنج حس باطن چون وهم و چون تصور

هم پنج چشمه میدان پویان بسوی مرعی

کلیات شمس جزء اول ( غزل ۱۸۸ ) تصحیح فروزانفر

یا آنکه در غزل ۴۴۰ عطار ( نفیسی ) باز میتوان رد پای آنرا یافت :

ز آن روز که پرده تو جان دیدم سوراخ بجان خویش در کردم

بر روزن جان مقیم بنشستم جان پیش تو بر میان برگردم

چون اصل ، همه جمال تو دیدم ترك بدو نيك و خير و شر کردم

اصل ، زیبایی جمال اوست ( که دین میباشد ) و همه معیارهای خیر و شر را که در خارجند ، ترك میکنند که چنانچه خواهیم دید ، درست همان تجربه موجود در اسطوره بالاست . در اینجا کوشیده میشود ، ویژگیهای این تجربه دینی که بسیار کهنسالست و مربوط به دوره زرخدا سیمرغست ، یکایک شمرده شود :

۱- دین ، پدیده ای ناشناس و ناپیداست

این نکته که « دین در انسان » ، حتی برای خود انسان نیز ناشناس و تاریک و پنهانست ، نشان میدهد که « دینی که انسان ، آشکارا به آن اعتراف میکند ، و دین خود می شمارد » ، با آن دین درونی تفاوت کلی دارد ، و اعتراف به دینی و گواهی دادن آشکار بخدائی ، ارزشی حقیقی ندارد . دین ، نماد اوج زیبایی درونیست ، و چیز است بسیار دوست داشتنی ، و انسان ، بیش از هر چیزی آنرا دوست میدارد . این اندیشه ، بنیاد فرهنگ سیمرغی در باره دین بوده است . اگر خود هر انسانی ، میتواند دینش را پس از گذر از سه تاریکی ببیند ، پس دین ، پدیده ایست که هیچکس و هیچ قدرتی و سازمانی ، به آن دسترسی ندارد ، و جامعه و حکومت ، نمیتواند آنرا بشناسد و تثبیت کند .

دین ، پدیده ایست که هیچکسی و سازمانی و مرجعی ، نمیتواند آنرا داوری کند ، و نمیتوان تشخیص داد که اجراء کارهایی که انطباق با آموزه ای دارد یا ندارد ، چه تأثیری در این « دین ناشناس و مجهول » دارند ، چون این دین ناشناس ، بسیار نیرومند است ، و کارپذیر ( انفعالی ) از خارج نیست .

از این گذشته این دین ، با ایمان آوردن به آموزه ای روشن و مشخص ، یا رهبری مشخص ، کار ندارد . این دین ، مجهول و ناشناست و نمیتوان به آن ایمان آورد .

۲- دین ، دوستی به زیباییست ، نه فرمانبری از خواست

دین ، دوستی به جمال سیمرغ درونیست ، نه اطاعت از او و نه ستایش او . از اینجا میتوان سرچشمه اشعاری از قبیل این شعر عطار را باز شناخت :

ذره ای دوستی آن دمساز بهتر از صد هزاران ساله نماز

ذره ای دوستی بتافت زغیب آسمان را فکند در تك و تاز

آنچه در سه تاریکی درونی انسان ، گمشده است ، غیب و ناپیداست . چنین دینی را انسان خود نمیتواند بشناسد ، چه رسد آنکه به دیگری اجازه داوری آنرا بدهد .

۳- دین ، معشوقه زیبا و مجهولست

دین و زیبایی ، از هم جداناپذیرند ، دین ، ماهیتش زیباییست . دین ، با زیباییش هست که میکشد ( کشش دارد ) . دین ، چهره زیبایی انسانست . آنچه زیباترین هنرهای نهفته در انسانست ، دین میباشد . چگونه میتوان این هنرهای زیبا ولی نهفته انسان را پرورد و دوست داشت ، نه اینکه چگونه میتوان آنها را با داوری و امر به معروف و نهی از منکر ، کنترل کرد . برترین چیز دوست داشتنی ، در خود هر انسانی ، پوشیده و گمشده است . در انسان ، معشوقه گمنامیست ، و کار حقیقی انسان ، عاشق این زیبایی شدن است که در خود گم کرده است . دین هرکسی ، همیشه در زیر سه پرده یا روپوش ، در زیر سه جامه ، راز و گمنامست ، فقط با جستجوی فراوان میتوان آنرا دید و به آن مهر ورزید . دین ، سرّ هر انسانیست . هر انسانی ، از دوستی به دین خود بیخبر است . انسان نه میتواند ، دینش را از دیگران پنهان سازد و نه بدیگران

۱- بزرگی

۲- نیکی ( بهی )

۳- زیبائی

۴ - خوشبوئی (خردومهر و دلیری در آزمایش)

۵- نیروی پیروزمند (رستاخیز انتها ناپذیر)

۶ توانائی در چیرگی بردشمن ( که کینه باشد)

ما « با امشاسپندان سیمرخ » در دریای فراخکرت آشنائیم . اکنون با امشاسپندان سیمرخ در درون هر انسانی، آشنا میشویم .

۶- دین ، نباید در گفتار و کردار و اندیشه، نموده شود

دین انسان ، باید در گفتار و کردار و اندیشه و در احساسات و عواطف او همیشه ناپیدا و مجهول و گمنام بماند ، بحدی که خود او هم نتواند آنرا ببیند و بازشناسد . گفتار و کردار و اندیشه و عواطف ما ، همیشه باید همانند نقاب و « روپوش سه پوسته دین » ما باشند . از اینجا میتوان تفاوت دین سیمرغی را با دین زرتشتی نیز یخوبی شناخت .

گفتار و کردار و اندیشه ، در این ویژگی نیک ( به ) است ، که درست پس از گذر از سه تاریکی ، خود انسان میتواند ببیند ، چه رسد به دیگری . دین از دید فرهنگ سیمرغی ، نباید در گفتار و کردار و اندیشه ، نمایش داده شود . بنا بر این ، دین هیچکس را از راه گفتار و کردار و اندیشه نمیتوان شناخت ، بدینسان هرگونه تبعیض دینی از میان میرود و اشخاص را به طبق دینشان دوست یا دشمن نمیدارند ، یا حقوق اجتماعی و سیاسی طبق تعلق دینیشان معین گردد . چون دین از خارج برای هیچکس دیدنی و شناختنی نیست .

بنماید ، و نه با آن جلوه فروشی کند ، چون خودش نیز دینش را نمیشناسد ، و در دسترس خودش هم نیست ، و قابل نشان دادن به کسی نیست . کسی نمیتواند ، گواه دین او بشود ، و او نمیتواند به دین خود ، گواهی بدهد ولو اینکه نیز چنین کاری را بخواهد بکند . من ، خود نمیتوانم گواهی ( شهادت ) بدهم که چه دینی داریم . هر شهادتی که انسان از دینش بدهد ، دروغست ، چون هیچکس دینش را نمیشناسد . از این گذشته ، دین برای دیگران ، نمودنی و نمودار ساختنی نیست . هیچکس نمیتواند خود را با دینش ، آگاهانه عینیت بدهد . دین مرا ، نه کسی میتواند به من انتقال دهد ، نه کسی میتواند به من بیاموزد ، نه میتواند از من آنرا بگیرد ، و نه میتواند تغییر در دین من بدهد . دین ، از دسترس هر قدرتی ، خارجست .

۴- دین هر انسانی ، مادینه است

چرا دین هرکسی ، دختری جوانست ؟ چرا دین ، زنست . چرا دین مرد هم ، زن هست ؟ چرا بینش حقیقی بطور کلی ، زن و جوانست ؟ انسان وقتی ناگهان با این دین و بینش درونی خود ، رویارو میشود ، از زیبائی بی اندازه اش ، که به اندازه همه زیباییهای جهانست ، بشگفت میآید ، با آنکه این دختر زیبا را نمیشناسد ، و نمیداند که این دختر ، دین و بینش خود اوست ، ولی او را دوست داشتنی ترین چیز میداند . آنچه شگفت انگیز است ، همه هنرهایست که در این زن جوان در چشم او پدیدار میشوند . با آنکه او را زیباترین و دوست داشتنی موجود میداند ولی انسان ، خود از دوستی خودش به او بیخبر است .

۵- امشاسپندان سیمرخ درونی

دین ، هم آهنگی چه هنرهای پنهانی و ناپیداست که فقط در ژرفای تاریک

## ۷. فطرت هرکسی را فقط خودش میتواند ببیند

در اینجا انسان میکوشد که بنا بر فطرت یا دین گمنامش زندگی کند، که خودش هم نمیشناسد، که باید آنرا در تاریکیهای سه گانه با سه گونه چشم خورشیدگونه بجوید. این فطرت او را کسی دیگر کشف نکرده است و کسی دیگر کشف نخواهد کرد تا در اختیار او بگذارد. شناختن و دوست داشتن این دین تاریک و گمنام، کار خود انسانست. هرکسی به او، آموزه ای بدهد و بگوید که این، همان سیمرغ درون تست، کلاه بردار است. هیچکس جز خود انسان، نمیتواند آن را ببیند، و دیدن آن ها، با «سه تحول درونی، برای دست یافتن به سه چشم گوناگون» ممکن میگردد. هر دینی، جز این، فریب و دغل و دروغست.

## ۸. دین در هرکسی، زایمانیست

اینکه دین هرکسی، چه مرد و چه زن، دختر نوجوانیست، در آغاز بیان آنست که دین یا هربینش بنیادی بطور کلی، زایمانی و پیدایشی است، نه ظهوری و نبوی (رسولی). دین، روند زایمان خود است، نه ایمان آوردن به آموزه ای و کسی اینکه ویژگی جوانی دارد، به معنای آنست که بینش بطور کلی و بینش دینی بطور ویژه، روند آزمایش و فریب دارد و دلبری میخواهد. در آزمودنها و فریب خوردنها، میتوان بینش حقیقی را جستجو کرد. دین، دختر جوانست، یا به عبارت دیگر، بیشترین امکان زایندهگی یا آفرینندگی را دارد. دین هر انسانی، چه مرد و چه زن، زن است، یعنی این زایندهگی و آفرینندگی، بطور مساوی در مرد و زن هست. هر دو «تخمه خود زا» هستند. خدا (سیمرغ) در درون انسان، مانند بازتاب روشنائی در آئینه نیست. انسان در درون خودش، «زن همیشه زاینده»، یا بسخنی دیگر «نیروی

آفرینندگی همیشگی» هست. این استعداد «زاینده بودن همیشگی»، در هر انسانی، پدیده ای مقدس است. درک ژرف خود، به عنوان «تخمه» یا «جان همیشه زا و خود زا»، تجربه مقدسی است که دین نام دارد.

دین، این مینو بودن، این تخمه بودن، این زاینده بودن، این خود زا بودن انسانست. از این پدیده است که هر انسانی تجربه قداست دارد. این روند زاینده بودن خود، مقدس است. این تجربه، استوار بر «دیدن زیبایی و دوست داشتن زیبایی» است. دین، دیدن زیبایی خدا در خود، و کشیده شدن به این زیبایی، که در واقع زیبایی خود هست، چون خدا، خود، دین انسانست. خدا، زهدان زاینده خود انسانست. مسئله، روی کردن به زایندهگی خود میباشد، نه نیاز به «شخص واحد خلاق فراسوی خود». دین، تجربه وجود استعداد بالقوه زایندهگی همیشگی خود است.

## ۹. سیمرغ، واحدی که بی نهایت چهره دارد

سیمرغ، در درون هر انسانی هست. سیمرغ در هر آئی، هم وحدتست، هم کثرت و تنوع بی نهایت. سیمرغ، همان «تخمه های متنوع بی نهایت است که در همه گیتی میپراکند، و هر تخمه ای، بی نظیر و منفرد است. در هر انسانی، تخمه ای دیگر از سیمرغ هست، ولی سیمرغ در هر تخمه ای، همان سیمرغ واحد است. وحدتست که علیرغم کثرت، وحدت میماند. درخت همه تخمه، در واقع، درخت همه زندگانست. این تساوی سیمرغ با انسان را میتوان در همان آفرینش گیتی، دید که در آغاز، سیمرغست و جمشید (نخستین انسان) چکاد پیدایش اوست. پس هر انسانی، تخمه ای از سیمرغست. این اندیشه، در همان هفت شهر (منطق الطیر) عطار، و جستن و رسیدن به سیمرغ، بازتابیده شده است.

۱۰. اگر خدا با انسان، یکی نباشد، پس مهر، نیست

در این اسطوره ، بحث از تلاش و کوشش ، برای عینیت یابی انسان با خدا نیست ، چون این عینیت ، در همین عبارت که سیمرغ میگوید که من همان دین توهستم ، بدیهیست ، و فقط برای انسان ، این عینیت (خود همان خدا بودن ) تاریکست که میتواند به بینش آن برسد. در واقع ایده آل انسان ، خدا شدن نیست بلکه دیدن خدا در خود است . خود و خدا در دین ، یکی هستند . اگر یکی نباشند ، مهر نیست . مهر ، پیوند میان خدا و خود است . عینیت سیمرغ با خود انسان ، همان مهر است . هر انسانی ، به خودی خودش ، تجربه مستقیم دینی دارد ، و در مرکز این تجربه ، « خدا باخود درونی ، عینیت دارد » ، و این تساری ، امری بدیهیست ، نه يك مسئله حل ناشدنی . چون اندیشه گسترش از تخمه و سرشك » ، اندیشه « گسترش بدون بریدگی ، و گسترش در فراتر کشیدن » است ، خدا از هیچ خودی در هر انسانی ، بریده نیست . خود ، غیر از خدا نیست ، ولی این « خود خدائی » ، یا بقول عرفان « خود دریائی » ، نهفته در سه گونه تاریکی است . این تجربه ، در سه بار خواب دیدن و یا گذشتن از سه مستی ، بدست میآمده است ، هر چند در تئولوژی زرتشتی ، این تجربه ، به پس از مرگ انتقال داده شده است . و از آنجا که سیمرغ ، نماد تنوع بی نهایت است ، هر تخمه ای از درخت همه تخمه ، هر چند با سیمرغ ، عینیت دارد ، ولی تخمه ای دیگر است ، پس هر انسانی ، امکان تجربه مستقیم از بینظیر بودن و فردیت سیمرغی را دارد . هر انسانی ، دینی ویژه خودش را دارد . مسئله ، مسئله جستجوی سیمرغ در تاریکیهای درون خود است . بخوبی میتوان دید که ایرانی باور داشته است که او تخمه سیمرغست ، و نمیتوانسته است باور داشته باشد که « اعدا عدوش » در درون خودش هست . جهاد با نفس ، به عنوان برترین دشمن خود در خود ، در دین سیمرغی وجود نداشته است .

## ۱۱- انسان ، زهدان معرفت است

دین در درون انسان ، دختر پانزده ساله نهفته در ضمیر انسانست ، یعنی

وجود انسان ، زهدانست . هستی انسان ، زهدانست ( یا چشمه ایست ) که هر چیزی که او میکند و میاندیشد و میگوید ، از او میزاید و میزهد . و چون آن گفتار و کردار و اندیشه و عاطفه ، باز در خود ، زاینده اند ، هر کاری ، در سلسله بی نهایت زاداها ، در جهان و اجتماع و تاریخ میگسترده . از این رو هر اندیشه و گفته و کرده ای ، در جهان کشیده و گسترده میشود ، و نتایج بریده و محدود ندارند . بدین سان ، برای این فرهنگ ، « کار کردن » ، معنای « ساختن و شکل دادن » به چیزها ( یعنی ، صنع و جعل و خلق ) نداشته است ، حتی خدا هم نمیساخته ، و جعل و خلق نمیکرده است . تجربه دینی ، نیاز به مفهوم « شخصی که خالق دنیا و انسان باشد » نداشته است ، بلکه نیاز به درك « زاینده بودن هر چیزی در گیتی » داشته است . کار ، زادنی است . از این رو همه هنرهایی که برای دین شمرده میشود ( بزرگی ، بهی ، زیبایی ، خشبونی ، ... ) همه زادنی هستند . انسان ، يك کار را « نمیکند » ، بلکه آنرا « میزاید و میزهد و میتراود و روئیده میشود » .

## ۱۲- خدا باید کشش داشته باشد نه آنکه فرمانده باشد

مسئله دین ، شناختن خدا ، یا شناختن فرمان و خواست خدا نیست . گرانگاه دین ، تجربه زیبایی خدا در خود ، و دوست داشتن آنست ، و این تجربه قداست است . چنانکه در داستان سام و برخوردش با سیمرغ نیز ، می بینیم که سام بخشایش از گنااهش را میخواهد و از سنگینی گنااهش دردمیبرد ، ولی سیمرغ ، کوچکترین توجهی به گنااهش نمیکند ، بلکه فقط مهرش را شامل حال او میکند ، و سام در برابر گناه خودش از این مهر بی اندازه ، به شگفت میآید . انسان ، واقعیت خدا را در برخورد با يك رویداد یا پدیده خارجی در نمی یابد ، بلکه در درون خودش ، واقعیت خدا را درمی یابد . آنهم بدون کوچکترین احساس بیم یا شرم . تنها تجربه انسان ، شگفت است . او به شگفت میافتد ، چون نمیدانسته است که او خود ، سیمرغ یا خداست . او نمیداند که بی نهایت

زیباست ، بی نهایت نیک ( به ) است ، نمیداند بی نهایت بزرگ است ، نمیداند بی نهایت خوشبو (دارنده مهر و خرد و دلیری در آزمایش ) است . این یگانگی خود را با خدا ، نمیشناسد . این خداست که بار نخست به او میگوید « من ، همان تو هستم » . این انسان نیست که بگوید « انا الحق » ، بلکه این خداست که میگوید « من ، انسان هستم » . خدا ، در انسان بودن ، خود را خوار و پست نمیکند . خدا در انسان شدن ، نمیخواهد ذلت و خواری را تحمل کند ، بلکه انسان ، چکاد پیدایش خداست . تفاوت این اندیشه ، از الهیات مسیحی و انسان شدن فرزند خدا ، بسیار زیاد است . تجربه دین ، شگفت از خود شناسی است . انسان ، شگفت میکند که زیباترین چیز که میتوان دوست داشت ، وکل زیبایی جهان آفرینش ، در خودش هست .

انسان در درونش آنقدر زیباست ، آنقدر بزرگ و نیک و خوشبو است ، و نیروی زاینده و آفرینندگی دارد ، که نمیتواند باور کند ، همه اینها ، خود او هستند . برای نخستین بار دوستی و مهر به « خودی را که در ژرفایش هست » کشف میکند . خود دوست داشتنی من ، زنخدا سیمرغست . انسان ، بادیدن خدا ، بشگفت میآید . این تساوی خود و خدا ، که تجربه اصیل دینی است ، برای او شگفت آور است ، نه بیم آور و نه شرم آور . چگونه است که این تساوی را تا کنون نشناخته است ؟ این تاریکیها بودند که نمیگذاشتند ، تساوی خود را با خدا دریابد ، ولی انسان ، چشمهای گوناگون برای گذر از این تاریکیها دارد ، و میتواند خدا را درخود ، بجوید و بیابد . عینیت خدا با انسان ، در این تجربه دینی ، يك واقعیت است .

### ۱۳- انسان ، چکاد پیدایش خداست

آنچه فرهنگ سیمرغی را بی نظیر میسازد ، چگونگی رابطه انسان با خدایش هست . خدا در زنجیره نابریده گسترش و پیدایشش ، در انسان هست که به اوج هستی اش میرسد . خدا ، در انسان ، چکاد کمالش را می یابد . این

اندیشه در اسطوره آفرینش گیتی در درازای سال ، پدیدار میشود . سال ، با سیمرغ ، آغاز میشود و آخرین پیدایشش ، جمشید هست . ولی در هادخت نسا ، این اندیشه ، برترین درخشش خودرانی یابد و در عبارات بسیار روشن ، مشخص میگردد .

**خدا به انسان میگوید :**

**« دوست داشتنی بودم ،**

**تو مرا دوست داشتنی تر کردی**

**زیبا بودم ، تو مرا زیباتر کردی ،**

**دلپسند بودم ، تو مرا دلپسند تر کردی ،**

**بلند پایگاه بودم ، تو مرا بلند پایگاه تر کردی .**

بزرگی و ژرفای این اندیشه ، هنگامی معین میشود که هم در برابر آموزه زرتشت ، وهم در برابر الهیات مسیحی و انسان شدن مسیح ، وهم در برابر اندیشه بازتاب خدا در آئینه انسان بدون حلول و تماس در انسان ، و همچنین در برابر « آفریدن انسان به صورت خدا یا بهترین صورت » ، مرزبندی شود . همچنین مقایسه آن با فلسفه هگل که روح Geist ، در تاریخ بیشتر و بیشتر به آگاهی میرسد ، عظمت و وسعت این اندیشه را نمایان خواهد ساخت . و این نیاز به گفتاری جداگانه دارد .

ولی همین سراندیشه بزرگ ، نشان میدهد که آنچه به این متن سپس افزوده شده ، خس و خاشاک ناچیزی است که نویسندگان آن ، حتی از درک این اسطوره ناتوان بوده اند . البته با این سر اندیشه است که باید این اسطوره را در گوهرش فهمید . در گذر از این سه تاریکیست که خدا در انسان ، به اوج پیدایش خود میرسد . این روند زائیده شدن خدا در انسانست . تصویر این خدا و رابطه اش با انسان ، در چهارچوبه آموزه زرتشت و تصویرش از اهورامزدا نمیکند .

همچنین عرفانی که در زمان اسلام پدید آمد ، گستاخی بیان چنین اندیشه ای

## ۱۴- چگونه انسان ، خدا را زیباتر و بهتر و بزرگتر میکند؟

هر انسانی ، این دختر جوان را در درونش نمیشناسد و نمیداند که دین اوست ، و نمیداند که زیبا و نیک ( به ) و بزرگ و خوشبو و زاینده است . اکنون چه شد که من او را دوست داشتنی تر ساختم ، من او را برای که دوست داشتنی تر ساختم ؟ اکنون چه شد که من او را زیباتر کردم ، برای که زیباتر کردم ؟ بلند پایه بود ، و چگونه او را بلند پایه تر ساختم . این نیرو که من میتوانم خدا را در خود دوست داشتنی تر ، زیباتر ، بزرگتر بسازم ، کدامست ؟ چگونه من میتوانم خدا را زیباتر و بزرگتر و بهتر سازم ؟ من میکوشم که با کارهایم ، مزد و پاداش این جهانی یا آن جهانی را از خدا بگیرم ، بلکه میکوشم که خدا را که همین خود پنهانیست ، زیباتر و دلپسندتر و بزرگتر سازم . و آنچه در گوهر من زیبا و نیک و بزرگ است ، از راه کارهای من ، با زور و عمد ، زیباتر و بزرگتر و بهتر نمیشود . من میکوشم که با کارهایم ، در دیگری تأثیر بگذارم یا جلوه کنم یا حیثیت و شآنی پیداکنم ، بلکه « آن گوهر پنهان از چشمهای همه مردم و چشمهای خودم » ، باید زیباتر و بزرگتر شود .

در اینجا از سود و زیان کارها و گفتارها و اندیشه های انسان ، خبری نیست و دین او ، با این معیار سنجیده نمیشود . مفهوم « سود » ، باید معین کند که « سود برای چیست ؟ » . آنکه از این سود بهره میبرد ، باید مشخص گردد . ولی در اینجا ، آنچه انسان میکند ، چیزی را در ژرف وجودش زیباتر میکند که حتی خودش با آسانی نمیتواند ببیند . او با این زیباسازی ، نمیتواند از جلوه های آن زیبایی پیش چشم مردم ، استفاده یا سوء استفاده ببرد . او با زیباتر شدن ، نمیتواند دل دیگران را بیشتر جلب کند ، که بتواند سود عملش را مشخص سازد . عملش ، چیزی را در او زیباتر میکند که خودش پس از سه تحول میتواند ببیند ، و وقتی هم آنرا ببیند ، در شگفتست که این زیبایی از

کجا و ازکی و از کدام عمل و فکر آمده است . او در زیباتر شدن یا در بزرگتر شدن یا در بهتر شدن ، بزرگی و زیبایی و بهتری خود را در برابر کوچکی یا زشتی یا بدی دیگری ، نمیتواند نشان بدهد . اینجا ، زیبایی و بزرگی و بهتری ، سنجش پذیر نیست . در زیبا تر شدن ، نسبت به دیگران و در جلو چشم دیگران ، زیباتر نمیشود ، تا دیگران رشک ببرند . در نیکتر شدن ، نسبت به دیگران و در پیش چشم دیگران ، بهتر نمیشود ، تا برتری و فضیلت اجتماعی ، در اثر هنر و تقوایش پیدا کند و بطلد .

بزرگی و زیبایی و نیکی ، همیشه از ما و دیگران ، پنهانست ، و نباید آنرا با بزرگی و زیبایی و نیکی در نظر مردم یا در نظر داوران دینی و سیاسی در اجتماع ، مشتبه ساخت . داوری مردم و دادگستران و رهبران دینی ، درباره بزرگی و نیکی و زیبایی من ، بزرگی و نیکی و زیبایی من را معین نمیسازند . حتی انسان در آغاز ، آنچه را بزرگی و زیبایی و نیکی خود میداند ، بزرگی و زیبایی و نیکی با معیارست که مردم سنجیده اند . بدینسان او خودش را با دیدن اینگونه زیبایی و بزرگی و نیکی ، هنوز دوست ندارد ، چون زیبایی و بزرگی و نیکی خود را در ژرفهای تاریخش با معیار خودش ندیده است و نمیشناسد . آنچه دوست میدارد ، هنرهایست که مردم و دینمداران و قدرتمندان دراو ، با معیار خودشان میستایند . آنچه در او در حقیقت ، زیبا و بزرگ و نیکست ، چیزست که دور از همه این معیارها باید دید و سنجید و دوست داشت . انسان باید زیبایی و بزرگی و نیکی خود را علیرغم این معیارهای بیگانه ، کشف کند .

## ۱۵- دین ، دیدن با چشم خود است نه آموختنی

دین ، آموختنی از کسی در خارج از خود نیست ، بلکه دین ، دیدن زیبایی نهفته در خود ، با چشمیست که در تاریکی درون خود ، میتواند مستقیم و بیواسطه وی وام کردن روشنی از کسی و آموزه ای و معیاری ببیند .

دین ، با تجربه و دید در تاریکی و شب ، کار دارد ، چون دین ، با روند زایش و رویش و آفرینندگی در تاریکی زهدان کار دارد . دین ، تجربه پیدایش و زایش غنا و عظمت و زیبایی درونی خود است . خدا ، در ژرف تاریک انسان ، همان خود است . برعکس فرهنگ زرخدائی ، ادیان نوری ، با « روز و دین » کار دارند . دین با روز ، پیوند دارد نه باشب . چنانکه در همان آغاز قرآن ، « یوم الدین » را می یابیم . یوم دین ، روزی است که الله ، با ترازوی قیراط سنجش ، قضاوت میکند و با قدرت قضائیش بر همه حکومت میکند . خدا ، حکومت قضائی است . دین ، به قضاوت و جزاء ، رو میآورد ، که با روشنائی کار دارد . ظلمت و شب ، ضد دین ، و کفر است . معنای کلمه ظلمت و کفر در قرآن یکی هستند . در ظلمت ، انسان گمراه و از خدا و دین ، دور میشود . همچنین اهورامزدا برای آفرینش ، نیروز را برمیکزیند . و تاریکی ، جایگاه اهریمن میگردد . زیر زمین تاریک ، جایگاه اژدها میگردد ( در شاهنامه ، خان هفتم ، اژدها همیشه در زمین تاریک فرومیرود و ناپیدا میشود ) . تاریکی ، ترسناک میگردد . هرچه از تاریکی میآید ، تباهاکار است . در حالیکه جایگاه سیمرغ ، ابر تاریک است . آتش ، از سنگ تاریک میزاید . آذرخش از ابر تاریک زده میشود . تاریکی ، بیان آبتنی و آفرینندگیست .

رابطه میان انسان و خدا ، از همان آغاز ، کشش زیبایی و دوست داشتن زیبایی خداست ، نه « ایمان به خدا » . خدا ، از انسان ، ایمان به خود ، و خواست خود را نمیخواهد ، و فرمانبری از کلمه خود را نمیخواهد ، بلکه انسان را با زیباییش به دوستی میکشد ، چون انسان ، زیبایی را میشناسد ، و

زیبائی را دوست میدارد . خدا ، زیباست و در درون انسان است و انسان دوست دار زیباییست و زیبا شناس . انسان زیبایی دوست ، گوش به فرمان نمیدهد . و انسان در اوج دوست داشتن خدا ، به اوج دوستی خود میرسد . اوج دوستی به خود ، از اوج دوستی به خدا ، جدا نیست . انسان برای دوست داشتن خدای خود ، نباید دست از دوست داشتن خود بگذرد . انسان برای دوست داشتن خدا ، نباید به مادر و خواهر و برادر و فرزند خود ، کین بورزد ( عیسی در انجیل لوقا از حواریونش همین را میخواهد ) ، و انسان برای دوست داشتن خدا ، نباید تمنای مرگ بکند ( به جانش ، کینه بورزد ) تا گواهی به صداقت در ایمانش بخدا بدهد .

در تورات ، نخستین پرسش را یهوه از آدم میکند . از مقایسه این نخستین پرسش ، با نخستین پرسش که در هادخت نسک ، انسان از خدا میکند ، میتوان به ویژگیهای دو فرهنگ سامی و ایرانی پی برد . آدم و حوا ، پس از آنکه از درخت ممنوعه ، میوه خوردند و نافرمانی کردند ، « آنگاه چشمان هردوی ایشان باز شد و فهمیدند که عریانند . پس برگهای بهم دوخته ، سترها برای خویش ساختند و آواز خداوند خدا را شنیدند که در هنگام وزیدن نسیم نهار در باغ میخرامید و آدم و زنش خویشان را از حضور خداود خدا در میان درختان باغ پنهان کردند و خداوند آدم را ندا داد و گفت کجا هستی ؟ گفت چون آواز ترا در باغ شنیدم ، ترسان گشتم زیرا که عریانم ، پس خود را پنهان کردم .. سفر خروج باب سیم » .

انسان خودش را از ترس از خدا ، در اثر نافرمانی که کرده ، میپوشاند . اکنون به هادخت نسک بر میگردیم : انسان ، خدا را لخت و برهنه در برابر خود می یابد : در وزش این باد ، دین وی به پیکر دوشیزه ای براونمایان میشود : دوشیزه ای زیبا ، درخشان ، سپید بازو ، نیرومند ، خوش چهره ، بُرزمند ،



با پستانهای برآمده ، نیکوتن ، آزاده و نژاده که پانزده ساله می نماید و پیکرش همچند همه زیباترین آفریدگان ، زیباست . آنگاه روان اشون مرد ، روی بدو کند و ازوی بپرسد : کیستی ای دوشیزه جوان ، ای خوش اندامترین دوشیزه ای که من دیده ام ؟ آنگاه دین وی بدو پاسخ دهد : ... « من دین توام » ... ) .

اینجا انسان ، خدا را برهنه در پیش خود می یابد ، و از زیبایی اندام او به شگفت میآید ، و شیفته زیبایی او میشود ، و نخستین پرسش انسان در باره زیبایی اوست . ای زیبا ترین زیبا تو کیستی ؟ در تورات ، انسان در اثر شرم و ترس از خدا ، خود را در برابر چشم خدا میپوشاند ( ستر ) . اینجا تجربه خدا ، تجربه قدرت و لزومیت فرمانبری از اوست ، و در رسیدن به معرفت ، لخت بودن را در برابر خدا ، بد می شمارد . و یهوه در وزش باد ، پدیدار نمیشود ( برهنه نمیشود ) .

در حالیکه در هادخت نسک ، دین ، همان دیدن خدا در برهنگیست . این نکته ، سپس باز تأیید میشود . خدا يك پنداشت و خیال نیست ، بلکه « آنچه انست که در چشم انسان می نماید » . و خدا به انسان میگوید که درست « آنچه انست که من در چشم تو می نمایم » هستم . چشم انسان ، خدا را در اوج پیدائی یعنی برهنگی می بیند . خدا در وزش باد ، پیدا میشود . باد ، جایگاه پیدایش و برهنگی خداست . سیمرخ مانند یهوه در باد ، ناپیدا نیست . ولی این نخستین پرسش و پاسخ ، و بنمایه تجربه ایرانی را از دین مینماید . وقتی یهوه میپرسد که آدم کجائی ؟ این يك پرسش تهدیدی است . انسان از ترس نافرمانی و ترس از قدرت بی اندازه خدا ، خود را پنهان میسازد . ولی اینجا انسان از خدا میپرسد که تو کیستی که این چنین زیبایی ؟ خدا میگوید که من ، دین توام . خدا ، در فرمان و ترس از فرمان ، تجربه نمیشود . خدا ، خود دین در انسانست . خدا ، خود زهدان زاینده انسانست . خدا به انسان میگوید که « من توام » . من نیروی آفرینندگی توام . این خداست که در اثر تلنگر پرسش انسان ، گوهرش را برای انسان پدیدار میسازد .

پرسش انسان ، پرسش شگفتی از زیبایی بیحد است . که؟ میتواند این اندازه زیبا باشد؟ . آنگاه پرسش دوم انسان ، آنست که ترا با چنین زیبایی که دوست میدارد ؟ و پاسخ میشوند که این تو هستی که دوستدار و عاشق و جفت من هستی ! این تو هستی که شوهر من هستی ! خدا ، زن و معشوقه و محبوبه انسانست و انسان نمیداند . دین ، در واقع آمیزش انسان با خداست . انسان ، خدا را آبتن میکند . به همین علت ، پرسشهای انسان ، نقش انگیزندگی خدا را به پیدایش دارند .

هرچند بررسی « نقش پرسش در این دو اسطوره » ، نیاز به گفتگویی گسترده تری دارد ، ولی چند اشاره بسیار کوتاه کافیسست که ما را متوجه نکات ژرفی سازد . باید دید که يك پرسش ، در تاریخ تفکر ، در افقهای گوناگون تاریخ ، چه پاسخهایی یافته اند ، تا نقش آن پرسش را در آن فرهنگ فهمید . تاریخ تفکر ، تاریخ پاسخگویی به چند پرسش بنیادی است . این پرسش در فرهنگ این ملت ، چه نقشهایی بازی کرده است ؟ ولی اکنون میپرسیم چرا این سؤال ، تاریخ پاسخگوئیهایش را در تاریخ ایران ندارد ؟ چگونه شد که راه پاسخ دادن به این پرسش ، در سراسر تاریخ ما بسته شد ؟ آیا مردم ، این پرسش را فراموش ساخته بودند ؟

در اسطوره آدم در تورات ، يك قدرتمند یا مرجع قدرت مطلق ، از انسانی که مساوی با او نیست ( در هادخت نسک ، خدا برابر با انسانست ) میپرسد ، و با آن پرسش ، در واقع « نخستین بازجویی و تفتیش و محاکمه انسان در « دادگاه عدل الهی » آغاز میگردد . محاکمه قضائی انسان ، در برابر خداوندی که نقش قاضی را به عهده دارد ، از همان بهشت آغاز میگردد . نخستین پرسش ، در نخستین محاکمه قضائیسست . برای تبرئه از گناهی و جرمی که کرده ای ، چه دلیلی داری ؟ وانسان ، از جرمش و کیفر آن جرم بی اندازه میترسد که خود را از روی ناچاری از خدائی که نمیتوان خود را پنهان ساخت ، کودکانه پنهان میسازد . از اینجا میتوان دید که پرسش ، جستجوی مجرم و جرمست . پرسش ، حق و امتیاز قدرتمند ، برای تعیین جرم و کیفر است ، و آدم

مجبور است که به آن پاسخ بدهد. خدائی که مسئول هیچکس نیست ( فراسوی گناه و جرم است ، چون فراسوی هر فرمانیست ، و طبق خواست خودش رفتار میکند ، و طبعاً هیچ گناهی نمیکنند ) نباید به هیچکس پاسخ بدهد ، و باسانی اجازه پرسیدن از خود را به کسی نمیدهد . پرسش ، با جرم و گناه و ضعف و لغزش انسان ، کار دارد . و خدا که به اختیار خود رفتار میکند ، قدرتی پرسش ناپذیر است .

خدا با همان پرسش « آدم کجائی ؟ » ، خدا ، خود را فراسوی هر سئوالی قرار میدهد . خدا میداند که چرا آدم خود را پنهان کرده است . کیفر و خشم او هراسناکست . و این پرسش ، خود ، سرآغاز همان کیفر و خشمست . این پرسش ، خود بدترین کیفر است . آدم پاسخ نمیدهد که در کجا خود را پنهان کرده است ، بلکه پاسخ میدهد که چرا خود را پنهان ساخته است ، تا از خشم و کیفر خدا بکاهد ، و خود را از جرم ، تبرئه کند ، و جرم را به گردن ابلیس و زنتش میاندازد . بدینسان در اینجا ، « فرمان خدا ، در نخوردن از درختهای ممنوعه » ، در معرض پرسش قرار نمیگیرد ، حق نیست که در معرض پرسش قرار بگیرد . با این سئوال تهدیدآمیز ، سئوال اصلی که « چرا این درختها ممنوع شده اند ؟ » پرسش ناپذیر میشود . تا این پرسش ، پاسخ داده نشده است ، هر گناهی بی اعتبار است . ولی این پرسش انسان با آن پرسش خدا یکبار برای همیشه ناپرسیدنی میشود .

ولی در هادخت نسك ، این انسان هست که حق پرسش از خدا را دارد . انسان ، در اینکه میپرسد که « تو کیستی ؟ » ، خدا را نادیده و ناشناخته میگیرد . اینکه انسان ، متوجه وجود خدا نمیشود ، برای خدای سامی ، بزرگترین اهانت بود . همین پرسش که « تو کیستی ؟ » ، برای خدایان سامی ، بزرگترین تحقیر به قدرت اوست .

این بسیار مهمست که ، نخستین پرسش از کیست ؟ در اجتماع ، این مهمست که نخستین پرسش ، از مردم و ملت باشد ، نه از حاکم و قاضی ! این مهمست که نخستین پرسش ، از انسان باشد نه از خدا . این مهمست ، که و

چه ، زیر سئوال میرود ، و پرسش پذیر میشود . خدا در اسطوره ایرانی ، زیر پرسش میرود . توکیستی ؟ در پرسش یهوه از آدم که آدم کجاستی ؟ با نخستین پرسش ، حق پرسش انسان از آغاز و بن ، گرفته میشود . توکیستی که چنین میپرسی ؟ از کجا حق محاکمه و بازپرسی داری ؟

در اسطوره ایرانی ، انسان ، حق دارد از خدا بپرسد و خدا پاسخ میدهد . در واقع ، آنکه پاسخ میدهد ، همان خود انسان زاینده است ، چون خدا میگوید من همان دین تو ( روند زادن معرفت تو ) هستم . پس خدا ، سرچشمه معرفت در ژرف انسانست . با يك نظر کوتاه به گاتا ، میتوان دید که چگونه زرتشت از اهورامزدا میپرسد ؟ از گاتا میتوان نقش پرسشهای زرتشت از اهورامزدا را باز شناخت . آیا هیچگاه در گاتا ، اهورامزدا به زرتشت ، پاسخ میدهد ؟ و آیا غالب پرسشهای زرتشت ، در خود ، پاسخ هم نیستند ؟ و این شیوه پرسش و پاسخ ، يك دیالوگ درونی انسان و خدا در ژرف اوست . این شیوه پرسش و پاسخ ، درست از همین تصویر خدا و انسان در هادخت نسك ، سرچشمه میگیرد . اهورامزدا ، همان دین زرتشت است ، یعنی همان روند زایش معرفت در ژرف اوست . پرسش و پاسخ ، يك دیالوگ یا همپرسی درونی خود زرتشت با خودش هست . از نفس پرسش در گاتا ، میتوان پی برد که متن و اندیشه موجود در هادخت نسك ، بسیار کهن بوده است که ذهن زرتشت را نیز بطور بدیهی معین ساخته است .

## ۱۹- همه انسانها ، خواهران و برادران در سیمرغند

در هر انسانی ، تخمه ای از سیمرغ هست . یا به عبارت دیگر ، در همه انسانها ، خود سیمرغ هست . پس همه انسانها ، خواهران و برادران همد ، چون همه فرزندان سیمرغند ، و دوستی با همه ، فقط يك اصل سیاسی یا اجتماعی نیست ، بلکه این دوستی ، متوجه این « سیمرغ درونی ناپیدار هریکی » است که ناشناس است ، ولی این سیمرغ درونی در فردیتش ،

عینیت با سیمرغ دارد که کل همه سیمرغ هاست . دوستی میان انسانها ، دوستی بر پایه ایمان مشترك آنها به يك آموزه دینی یا رهبر دینی نیست ، بلکه استوار بر « وحدت سیمرغ با همه تخمهایش هست » .  
برادری امتی و عقیدتی و حزبی و قومی و ملی نیست ، بلکه برادر و خواهر بودن در فرزندان سیمرغ بودنست . دین سیمرغی ، زاده شدن مستقیم هرکسی از سیمرغست ، نه ایمان و عقیده به آموزه ای یا میثاق با فردی . اساسا دین ، با میثاق یا پیمان با خدا کار ندارد . دین ، عینیت و پیوند یافتن ( مهر ) میان خدا و انسان است .

## ۲۰- نبود مفهوم گناه و داوری

مفهوم گناه و داوری در دین نیست . چون کرده ها و گفته ها و اندیشه ها ، خود بخود ، طبق يك روند نا پیدای گوهری ، این دوشیزه درونی را زیباتر یا زشت تر ، بزرگتر یا کوچکتر ، بهتر یا بدتر ، نیرومندتر یا سست تر میسازند ، و انسان نمیتواند این رابطه گوهری را از جنبش باز دارد . انسان نمیتواند کاری بکند که در ظاهر ، جلب انظار بکند ، و همه آنرا ، با معیار خود ، مثبت ، داوری کنند و بگویند دیندار است ، و دین درونیش ، با معیارهای خارجی داوری نمیشود ، و کارش ولو طبق معیار خارجی نیز گناه باشد ، در درون گناه ، شمرده نمیشود . در درون ، سخن از گناه نیست . در این مفاهیم بزرگی و نیکی و زیبایی ، معیارهای معین و شمرده ، داده نمیشوند ، بلکه هرکسی ، از آنچه میکند ، بنا بر مشاهده ژرف خودش ، میتواند دریابد که آن کردار یا اندیشه ، زیبا کننده ، بزرگ کننده است یا زشت کننده و کوچک کننده است . پس تشخیص زیبایی و بزرگی و نیکی خودش با خودش هست . معیار بزرگی و نیکی و زیبایی ، بسته به مشاهده مستقیم خودش از خودش ، در تاریکی ژرفایش هست . این بزرگی ، بزرگی ، از دید و داوری دیگران یا شریعتمداران یا محاکم دینی نیست . این نیکی و بهی از دیدگاه و با معیار داوری دیگران از

خارج نیست . داوری مردم ، با معیارهای خارجی ، اعتباری برای تعیین این بزرگی و زیبایی و نیکی ندارند . ادیان و آموزه های مقتدر و چیره بر اجتماع ، هیچکدام معیار و میزان دین نیستند ، بلکه همین مشاهده مستقیم درونی خود ، از زیبایی و نیکی و بزرگی خود ، معیار حقیقی است .

از این رو ، هیچکس را نمیتوان داوری کرد ، چون نمیتوان این ژرف تاریخ را که سیمرغ در آن لانه دارد ، شناخت و به آن دسترسی پیدا کرد . بزرگی و نیکی و زیبایی سیمرغی هر انسانی ، ناشناختنی و دسترسی نا پذیر است . تعیین گناهان و جنایات و جرمهای هر فردی ، طبق معیارهای چیره مند بر اجتماع ، به این بزرگی و نیکی و زیبایی او ، آسیبی نمیزند . هر گناهی ، هر بدکاری یا تباهکاری ، فقط با پوسته و لایه خارجی انسان ، کار دارد .

## ۲۱- بزرگی - نیکی ( بهی ) - زیبایی

سه امشاسپند نخستین درونی سیمرغ یا دین ، بزرگی و نیکی ( بهی ) و زیبایی هستند . تجربه قداست ، که هسته تجربه دینی میباشد ، تجربه همزمان بزرگی و زیبایی ، از هر پدیده ایست . این تجربه در عرفان در دوره اسلام ، نام « جلال و جمال » را به خود میگیرد . وقتی انسان ، این دو تجربه متضاد را از يك پدیده ، در آن واحد میکند ، آن پدیده برایش مقدس شمرده میشود . درست سام ، در برخورد با سیمرغ ( در شاهنامه ) ، همین تجربه را دارد که در کتاب سام و زال گسترده شده است .

همچنین « دو فروزه بزرگی و زیبایی » در پژوهشهای ژرفی از Burke متفکر سیاسی انگلیس ، و فیلسوف بزرگ آلمان ، کانت Kant ، مورد تفکر قرار گرفته اند ، که باید در اینجا به میان کشیده شوند ، تا گوهر تجربه ای که فرهنگ سیمرغی ، از دین و انسان و خدا داشته است ، روشن شود که ما ناگزیریم اکنون رهاکنیم .

همچنین پیوند دو فروزه « نیکی و زیبایی » ، همانسان که ایده آل پرورش و

هم آهنگی انسان در ایران بوده است ، ایده آل فرهنگ یونان باستان نیز بوده است . این ایده آل « زیبایی - نیکی » در یونان Kalokagathie نامیده می‌شده است ، که باید با هنرها ( فضیلت ها ) دیگر آمیخته گردند . اینها هنرهای بنیادی و مایه ای هستند که باید هنرهای دیگر را با خود هم آهنگ سازند . البته در یونان این دوهنر ، بیشتر برونسو در یافته می‌شدند ، و در ایران ، بیشتر درونسو دریافت می‌شدند که باز نیاز به بررسی درازی دارد . باید دید که این سه هنر ، که بزرگی و نیکی و زیبایی باشند ، چه نقشی در پرورش مردم و سران اجتماع ، بازی کرده اند ، و رد پای آنها را در اسطوره هائی که در شاهنامه است نیز جست . این هنرمندیها بودند که انسان را نیرومند می‌ساختند . مفهوم « نیرو » بر این هنرها استوار بود ، و از اینجاست که میتوان معنای اندیشه « زنیرو بود مرد را راستی » بهتر فهمید . با آنکه در بندهشن « زمان زن را ، مرد کرده است ، ولی میتوان هنوز این نکته را در آن یافت ، وقتی میگوید « بندهشن بخش چهارم : هرمزد ، زمان درنگ خدای را به تن مرد پانزده ساله ، روشن و سپید چشم و بلند و نیرومند فراز آفرید که او را نیرومندی از هنرمندی است نه از دزدی و ستمگری » . نباید فراموش کرد که این سیمرغ هست که زال را پرورش میدهد . سیمرغ ، نقش پرورنده انسان را دارد و مفهوم « پرورش » از سیمرغ ، معین میگردد . سیمرغ ، زال را با هنرهای خود که همین « بزرگی و بهی و زیبایی و خوشبویی و نیرومندی و توانائی چیره شدن به کین باشد » میپرورد ، و از آنجا که با زال ، حکومت های ایران ، حقانیت می یابند ، پس معلوم میشود که پرورش دادن به این هنرها ، امکان رسیدن به حکومت و رهبری بوده است .

سیمرغ ، با این ارزشهایش ، نقش پرورنده مردم ایران و پهلوانانش را داشته است . پس این ارزشها ، نقش بزرگی در پرورش ، در ایران بازی کرده اند و باید هم ، هم آهنگی آنها ، و هم « سلسله مراتب ممکن آنها را » ، در شاهنامه پی گرفت . رابطه اسطوره ها با جهان اندیشگی ، آنقدر زیاد است که نمیتوان آندورا از هم جدا ساخت ، و این روابط اندیشه ها را با اسطوره ها ، با تحقیر کردن

اسطوره ، و بعنوان « افسانه ساختگی و دروغ » نادیده گرفتن ، نشان پایمال کردن فرهنگ و اندیشه های ایران از روی حماقت است ، هرچند این کار نیز با قیافه « علمی بودن » انجام گیرد . فلسفه یونان در پیدایشش ، خود را به « اسطوره های یونان » گره زد ، و از آنها مایه های بنیادی خود را گرفت ، در حالیکه در اروپا ، قرون وسطی ، از حماسه های شهسواران مایه ای نگرفت و بی اصالت ماند ، بلکه به « فلسفه مانده در مکاتب » دست یازند ، و فاقد تجربه های مایه ای میمانند . فلسفه یونان ، عقلی سازی جهان بینی و دینی اسطوره های یونان بود . همان موسیقی که در اسطوره ها در خارج ، هارمونی آفرید ، سبب شد که با فلسفه ، در درون انسان نیز هارمونی ( بهی ) آفریده شود . در ایران کنونی ، بجای آنکه از اسطوره های کهن و گوهری خود ، مایه برای بنیادگذاری فلسفه خود بگیرند ، دست به « افکار اروپا » میزنند ، که خود همه مایه های بنیادی خود را از همان فلسفه های یونان دارند و نادانسته و بیخبر ، از اسطوره های یونانی متاثر میشوند . تفکر فلسفی ایرانی ، بی مایه گیری از اسطوره های ایران ، اصالت نخواهد داشت .

## ۲۲- مقایسه سیمرغ با اهورامزدا

با مقایسه این هنرهای سه گانه سیمرغ ، با سه امشاسپندا هورامزدا ، میتوان تحول این ارزشها ، و طبعاً تحول مفهوم معرفت و تجربه دین را ، در خود ایران ژرفتر دریافت . با ردیف زیر هم قراردادن آنها ، این تفاوت بهتر به چشم میخورد

سیمرغ :	بزرگی	نیکی یا بهی ( بهمن )	زیبائی
اهورامزدا	آشا	بهمن	شهریور

دو ارزش « بزرگی » سیمرغی ، و آشای اهورامزدا ، باهم رابطه دارند . آشا یا اشه زرتشت ، نخستین پدیده اهورامزدا یا نخستین پدیده از اوج روشنائیست ولی بزرگی سیمرغ ، همان اشی ( ازت ) هست که آخرین پیدایش از گوهر تاریخ است . و این را در ترتیب ماهها در پایان سال هم میتوان دید :

زیبائی	بهی ( نیکی )	بزرگی
دی ( سیمرغ )	بهمن	اسفند ، آرامتی
۱۵ روز	۳۰ روز	۲۵ روز

و جمشید که در هفتاد روز پایان سال ، از سیمرغ ، که در آغاز سال شروع به آفریدن کرده است ، پیدایش می یابد ، و دارنده این سه هنراست و ، ترکیب « زیبائی و بهی و بزرگی » میباشد ، چون این هفتاد روز پیدایش جمشید ، از میانه ماه دی ، از روز مهر ، آغاز میشود و شامل سی روز بهمین و بیست و پنج روز اسفند آرامتی ( زرخدای زمین ) میشود . نخستین انسان که جمشید باشد ، چکاد پیدایش گوهری سیمرغست که آمیخته زیبائی و بهی و بزرگیست . در مقایسه ارزش سوم که زیبائی باشد آنرا ، رویارو با شهریور اهورامزدا می بینیم . قدرت و شهریاری اهورامزدا ، جانشین « کشش زیبائی سیمرغ میشود . قدرت ، جانشین کشش میشود . البته سلسله مراتب سیمرغی ، با سلسله مراتب اهورامزدائی ، باهم فرق میکند . چنانکه می بینیم که آشا ، نخستین درجه پیدایش اهورامزدا است ، در حالیکه بزرگی ( ارت = اشی ) ، پیدایش نهائی سیمرغست .

در دین سیمرغی ، از همان اولویت شب در داستان هادخت نسک ، میتوان مراتب این ارزشهارا بدین گونه مشخص ساخت ( از تاریکی به روشنائی ) :

- ۱- توانائی دفع آزار و چیرگی بر کینه
- ۲- نیرومندی ( باروری و آفرینندگی )
- ۳- خوشبوئی ( مهر - اندیشه - جوانی = دلیری در آزمایش )
- ۴- زیبائی - سیمرغ
- ۵- نیکی ( بهی ) بهمین
- ۶- بزرگی اسفند آرامتی

و بزرگی ، چکاد پرورش بوده است. بزرگی ، بالیدن و به چکاد رسیدن آنچه در گوهر، نهفته است، و به عبارت دیگر همان « کوه شدن و سرو شدن » است . و این تفاوت « اشی = ارت » سیمرغی و آرامتیسی ، از اشا یا اردیبهشت

اهورامزداست ، چون اردیبهشت ، نزدیکترین چیز به روشنائیست . اردیبهشت کسیست که نخستین پرتو اهورامزدا را از فراز آسمان میگیرد و یا میپذیرد ، در حالیکه ارت و اشی ، از ژرف تاریکی برخاسته ، و به چکاد بزرگی رسیده است . برترین بخش وجود جمشید ، آرامتی است که زرخدای زمین است ، و مغز و خرد ، به او تعلق دارد . خرد و مو در فراز سر هست . این دو ( تاریکی مو و سپیدی خرد ) در تفکرات ایرانی باهم پیوند دارند ، و در داستان زال ( که هم سپیدموسست و هم خردمند ) و دیو سپید که فقط موی سرش سپید است و خون تاریک مغزش ، یکی از اجزاء روشن ساز چشم کور کاوس هست ، میتوان این پیوند را دید . موی سیاه ، کنار مغز سپید است ، و نشان اصالت خرد از زرخداست . خرد و اندیشه در گوهرش ، مادینه است . و خرد ، اوج بزرگی ، شمرده میشود .

پژوهش در باره این « سیمرغ درونی و عینیتش با انسان » ، دامنه دارتر از آنست که بتوان اینجا ، بپایان رسانید . ولی با تمرکز تجربه دین و معرفت ( روند زائیدن معرفت در درون ) در ژرفای دسترسی ناپذیر درون ، و سیمرغ را در ژرفای درون یافتن ، که هیچ قدرتی و سازمانی ( چه حکومتی و سیاسی ، چه دینی و ایدئولوژیکی ) به آن دسترسی ندارد ، میتوان بلافاصله به یک نکته بسیار مهم پی برد و آن اینست که سازمان حکومتی و سازمان دینی ( موبدی - آخوندی ) برای این گوهر بزرگ و زیبای انسان ، هیچگونه مرجعیتی ندارند ، و انسان برای یافتن ارزشهای بزرگی و نیکی و زیبائی ، نمیتواند به آنها پشت و اعتماد کند . با این تصویر ، هرگونه مرجعیت خارجی و عینی و اجتماعی و سیاسی و دینی و اقتصادی و حقوقی ، متزلزل میشود .

پشت کردن به هرگونه مرجعی ، و رو آوردن به مرجعی درونی ، برای دسترسی به معیاری ، که هیچ قدرتی ، حق تجاوز به آن را ندارد ، و نمیتواند به آن دست یابد ، و در آستانه آن ، از اعتبار میافتد ، استوارترین شالوده در فرهنگ ایرانی ، برای آزادی و فردیت و حقوق آسیب ناپذیر انسانی و « اندازه حکومت و حقوق و دین و فلسفه بودن انسان » گذارده میشود . این اسطوره که به «

## دیالکتیک مفهوم درد در نخستین فرهنگ ایران

### سیمرغ ، رهاننده از دردهاست ولی سیمرغ میخواهد که انسان با پذیرش درد خود آزمائی ، خود را بزاید

#### پیشگفتار: نجات از گناه یا نجات از درد

تفاوت بنیادی میان فرهنگ سامی و فرهنگ ایرانی، اینست که مسئله بنیادی در فرهنگ سامی، « نجات از گناه » است، و مسئله بنیادی در فرهنگ ایرانی، « رهائی از درد » است. در فرهنگ سامی، چون آدم و حوا، از خدا نافرمانی میکنند، از بهشت (سعادت) بیرون افکنده میشوند، و باید از آن پس با درد (کار کردن و زائیدن) زندگی کنند. کار کردن در گیتی و زائیدن، درد ناب بشمار میآیند. و برای نجات از این دردها، باید نزد خدا « توبه » کنند تا گناهشان بخشیده شود و دردشان پایان یابد.

در فرهنگ ایرانی، « آنچه از پیدایش باز میدارد »، درد آزارنده است، و اهریمن، فقط در یکرویه اش، نماد اصل تولید درد است. ولی از رویه دیگرش، همین اهریمن، اصل انگیزنده به آفرینندگیست. در فرهنگ سامی، انسان با عملی ساده، روبرو بود، و آن توبه از گناه نافرمانی از خدا بود، ولی در فرهنگ ایرانی، انسان دو رفتار متضاد، و طبعاً پیچیده با اهریمن داشت.

ادعیه مردگان « در زرتشتیگری، کاسته شده است، از زنده ترین افکار فرهنگ ایرانی، در باره آزادی فرد، و حقوق آسیب ناپذیر انسانی است، که هزاره هاست در بحث های تنولوژیکی، به خاک سپرده شده بوده است. در اینجا دامنه ای از وجود انسانی را می یابیم که از نفوذ همه معیارهای خارجی (چه حکومتی، چه دینی، چه عقیدتی، چه حزبی ..) آزاد ساخته شده است.

در این اسطوره می بینیم که گرداگرد هرکسی را سه شب، یا سه تاریکی فراگرفته است، که این به عبارتی دیگر، همان « خود فریبی ها » یا به عبارت آشنا تر امروز « آگاهبود کاذب » است. در واقع، آنچه ما « آگاهبود و قسمت روشن روان خود » میدانیم، خود فریبها یا فریبهایی هستند که یا در اثر دوام زمان، بدیهی شده اند، یا در اثر آنکه برای زندگانی در اجتماع، سود آور و ضروری هستند، بدیهی ساخته شده اند.

و درست از این سه تاریکی هست که باید گذشت. در اینجا میتوان نخستین سپیده دم اندیشه بی اعتمادی و بدبینی به « آگاهبود روشن » را یافت، چون آموزه ها و ادیان و آموخته ها، در آن چنان چیره اند که نمیتوان تاریخ سازی آنها را باز شناخت. اینها همه « روشنائیهای تاریکند ». آنچه ما را میفریبند، نه تنها جزو آگاهبود ماست، بلکه خود همان آگاهبود ماست، و این تاریکی در خودش، از خودش نهفته است، و روشنائی دروغین است.

آنچه را در دین سیمرغی، خواب دیدن و دیدن در تاریکی و یا دیدن در مستی مینامند (سروش)، گذشتن از این تاریکیهاست، که نام آگاهبود و روشنی دارند. روشنائیهایی که از فراسوی ما، به ما تابیده شده اند، و سطح آگاهبود و وجود ما را روشن ساخته اند، و آگاهی و معرفت و دین ما را فراهم آورده اند، در واقع تاریکی هستند، و میتوان با چشم خود که از خود روشنی می تابد، و نیاز به روشنی از فراسوی ندارد، در این تاریکیها دید.

این تجربه مایه ای که در این تصویر اسطوره ای بازتابیده شده است، جزو برترین اندیشه های فرهنگ سیاسی و دینی و اجتماعی ایرانست. فلسفه رندی از همین جا آغاز میشود.

تا آنجا که اهریم ، ایجاد درد آزارنده میکرد ، میبایست با اهریم ، پیکار کند ، ولی از آنجا که اهریم ، انگیزنده به آفرینندگی بود ، انسان ، نیاز به اهریم داشت ، چون اصل جنبش بود . این بود که رابطه بسیار پیچیده با اهریم داشت . و مرزی که « زدارکامگی » اهریم ، از « انگیزندگی اهریم » جدا میشد ، مرزی نامعین بود ، و در این نوار مرزی ، رفتار و اندیشه ، پر از تنش و کشمکش بود . این نوار مرزی ، جایی بود که دو عنصر « آزارنده و انگیزنده » ، چنان به هم بافته شده بودند ، که بدشواری میشد آنها را از هم جدا ساخت . رابطه انسان با اهریم ، در تصویری که مردم پیش از زرتشت ، از اهریم داشتند ، رابطه پادی یا پارادکس بود . حتی در تصویر بعدی که از آفرینش نخستین انسان ( کیومرث ) ، داریم ، این حالت پادی بجای مانده است . اهریم با بیمار ساختن کیومرث ( در ویژگی زدارکامگی اش ) ، درست انگیزه آن میشود که تخمه کیومرث ، به زمین بریزد ، و جفت انسانی که مشی و مشیانه باشند از زمین برویند ، و تبار بشری ، پایدار شود .

پس « زدن یا آزدن » ، جدا ناپذیر از « انگیزندگی به آفرینندگی » است . درد ، هم میآزارد و هم به آفرینندگی میانگیزد . بخوبی میتواند دید که این دو عنصر ، اهریم را نمیشود از هم جدا ساخت . در داستانهای گوناگون بندهشن ، این دو ویژگی اهریم را میتوان با هم یافت . زرتشت ، میکوشد که رابطه با اهریم را ، ساده و یکسویه سازد . با اهریم زرتشت ، باید فقط پیکار کرد ، ولی نه با اهریم پیش از زرتشت ، که هم انگیزنده است و هم آزارنده ، یا فقط انگیزنده است ، که در آن صورت باید او را باشادی پذیرفت . البته الهیات زرتشتی ، در داستانهای مانده از اهریم ، کوشیده است که این وظیفه پیکار با اهریم را ، موجه سازد ، ولی نا خواسته و نا آگاهانه ، سیمای دیگر اهریم نیز در داستانها بجای مانده است ، ولو آنکه تا اندازه ای پس رانده شده است . اینکه در اغلب این داستانها ، اهریم ، انگیزنده به آفرینش هست ، بخوبی چشمگیر هست ، ولی آنها ، برجسته ساخته نمیشوند و آسانی ، نا دیده گرفته میشوند . ولی همینکه در همان داستان کیومرث در شاهنامه ، می بینیم که

این کیومرث یا انسان است که در آغاز ، فقط با اهریم درد آور و آزارنده روبرو میشود ، نه با خدا ، میتوان دریافت که این « رابطه انسان با اهریم » است که اولویت دارد ، و جنبش و رفتار و منش و اندیشه ایرانی را مشخص میسازد . هرچند در این داستان ، که فقط تصویر همان اهریم درد آور است ، و حقانیت به پیکار انسان با اهریم ( و آنچه آزارنده است ) دیده میشود ، میتوان شناخت که مسئله درد و رفع درد برای ایرانی ، بزرگترین اهمیت را ، هم در سیاست و هم در دین داشته است . با کیومرث که در شاهنامه به کردار نخستین شاه ، پدیدار میشود ، « رهاساختن جامعه از درد » ، برترین تکلیف حکومت شناخته میشود . مسئله بنیادی حکومت ، اندیشیدن به درد ، و اندیشیدن به شیوه رهاساختن از درد است . در این داستان شاهنامه ، خواسته اند که اهریم را فقط به شکل آزارنده اش بنمایانند ، تا حقانیت به پیکار با آزارنده ( تولیدگر درد ) به حکومت داده شود ، ولی همین عمل نخستین اهریم نیز ، انگیزه پیدایش « جوافردی سیامک » میگردد ، نه واکنش انتقامی سیامک .

سیامک ، با همان شیوه اهریم ، که « چنگ واژگونه زدن باشد » ، پاسخ اهریم را نمیده . جمشید که نخستین انسان ایرانی بوده است ، کار بنیادیش در تصویر وندیداد ، برانداختن درد است . جمشید ، پی در پی با « تنگ شدن گیتی » که درد آور است ، رویارو میشود ، و با شیوه « انگیختن » ، نه « زدن » ، گیتی را میگشاید ، و تنگی یا درد را برطرف میسازد ، یا شهر بی آزاریش را میسازد ، و همه جانوران را برای رهائی از درد سرما ، با نوای نی به آنجا میکشاند . در اینجا « انگیختن که با آهنگ نای » صورت میگیرد ، شکل ناب پیدا میکند . ولی همان نوای نی و آهنگ و سرود ، نه تنها ویژگی ناب انگیختن دارد ، بلکه اغواگر به درد و آزار نیز هست . در داستانهای دیگر شاهنامه ( از جمله داستان کاوس ) درست موسیقی ، بجای رسیدن شادی ، به غم و اندوه میانجامد . در داستان جمشید در وندیداد ، میتواند دریافت که در جهان ایرانی ، درد ، يك مسئله گوهریست . چون همه چیزها و انسانها ، نیروی سرشار یا نیروی افزایشگر و آفریننده فراوان در خود دارند ، و این نیروهای گوهری انسانها

هستند که در اثر پیدایش مداوم خود ، دچار تنگنا میشوند . در واقع ، خودغناى گوهري انسانها ، نیروی تنگ سازنده است ، چون گیتی ، آنقدر فراخ نیست که امکان پیدایش کامل به آنها بدهد . راه حل جمشید این نیست که جلو انسانها را از پیدایش بگیرد ، بلکه به آنها آزادی میدهد تا بگسترند ، ولی گیتی را نوبت به نوبت ، گشادتر میکند . درد . روند گوهري خود پیدایش انسان هست . درجهان سیمرغی - جمشیدی ، درد هست ، چون نیروی آفریننده و گسترنده در انسان ، چندانست که امکان کافی برای گسترش درگیتی ندارد . گوهر انسانها و چیزها ، بیش از آن طالب گسترشند ، و در خود غنای بیش از آن دارند که امکان گسترش ، در پیش خود می یابند .

مسئله انسان ، احساس تنگی و درد ، علیرغم سرشاری و غنای گوهري اوست . در واقع ، درد ، پیآیند غنای گوهري و آزادی انسانست . ولی چنانکه در داستان کیومرث دیدیم ، مسئله انسان در آغاز ، رویارو شدن او با اهریمن ( همین نیروی بستن و تنگ سازی ) است ، نه با خدا . و این نکته ، با شناخت « سیمرغ در درون انسان » ، روشن میگردد ، چون در واقع ، خدا در خود انسانست که میخواهد با انسان ، پیدایش یابد . خدا ، دین انسان ، یا به عبارت دیگر زهدان خود انسانست . مسئله پیدایش خدا و پیدایش انسان ، یکی است . در فرهنگ ایرانی ، انسان با خدا میزید ، و برای پیدایش خدا در خود ، باید با درد ، پیکار کند . رهائی از درد ، تنها شامل انسان نمیشود ، بلکه خدا را نیز در برمیگیرد ، چون پیدایش خدا ، در انسان است و جمشید ، چکاد پیدایش خداست . خدا هم درد میبرد . زرخدای سیمرغ ، درست خدائیسست که نسبت به درد ، بی نهایت حساس هست و از کوچکترین درد ، وجودش به کل میسوزد . سیمرغ ، با یهوه و الله ، که خدای قدرتند ، و فراسوی دردند ، فرق دارد . سیمرغ ، در دردی که هر جانی میبرد ، میسوزد ، چون او کل همه جانهاست . اگر سیمرغ ، در اثر عینیت با همه تخمه ها ، و عینیت با گئو کرنا و هومی که از آن پیدایش مییابد ، داروی همه دردهاست ، جمشید ، با همان گیاهان ، همه دردها را میزداید و همه را جوان میسازد . جمشید به

کردار نخستین پزشك ، همه دردهای تن و دردهای دل را که رشك و کین باشند چاره میکند ( آفرینش جامعه بیرشك و کین = جامعه بیدرد ) .

پس مسئله زندگی و تاریخ و حکومت ، از دید فرهنگ ایرانی ، مسئله رهائی مردم از دردهاست ، نه از گناه نافرمانی . ولی مسئله زندگی و تاریخ و حکومت ، از دید فرهنگ سامی ، مسئله رهائی مردم از گناه نافرمانیست . باید طبق فرمان خدا زیست ، تا گناهکار ، و طبعاً گرفتار درد نشد . و دردهای بشریت ، همه از نافرمانی از خداسرچشمه گرفته اند ، وهنگامی همه ، از خدا و نمایندگان ، باندازه کافی اطاعت کنند ، این دردهای سیاسی و اقتصادی و حقوقی و اجتماعیو جسمی ، چاره میشوند . ناگفته نماند که در ایران نیز ، ادیانی که « گناه را بادرد » پیوند میدهد ، بوده اند ، ولی مهم آنست که فرهنگ سیمرغی ، با آنها پیکار کرده است ، و در فرهنگ ایران ، بر آنها پیروز شده است . داستان دور افکندن زال ، درست پیآیند همین اندیشه دینی بوده است . سام ، زال کودک را باید دور بیندازد ، چون این عیب ناچیز ، که سپیدی موی سرش باشد ، از دید اجتماع ، نشانگر گناهیست که پدرش سام کرده است . سام پس از زاده شدن زال :

یکی پیر سر پور پرمایه دید	که چون او ندید و نه ازکس شنید
همه موی اندام او همچو برف	ولیکن برخ سرخ بود و شگرف
چو فرزند را دید مویش سپید	بیبود از جهان یکسره نا امید
بترسید سخت از پی سر زنش	شد از راه دانش بدیگر منش
سوی آسمان سر بر آورد راست	وزآن کرده خویش زنهار خواست
که ای برتر از کژی و کاستی	بهی زآن فزاید که تو خواستی
اگر من گناهی گران کرده ام	و گر دین اهریمن آورده ام
بپوزش مگر کردگار جهان	به من بر ببخشاید اندر نهان

دین سیمرغی ، درست بر ضد این اندیشه در اجتماع میجنگد ، چون سیمرغ ، خدای زندگی و پرورنده زند گیسست ، و روا نمیدارد که زندگی ولو با عیب ، آسیب ببیند . زندگی ولو با هر عیبی ، آزرده نشود . عیب و درد ، پیآیند



گناه نیست . درست برعکس این اندیشه سیمرغی - جمشیدی ، همان اندیشه ای که ، عیب با گناه پیوند دارد ، در الهیات زرتشتی ، به شدت نفوذ یافته است ، و در همه جای اوستا ، آثارش باقی مانده است ، چنانکه در همان داستان وندیداد می بینیم که با سفارش اهورامزدا ، معیوبان به « ورجم یا بهشت آسیب ناپذیر » راه داده نمی شوند ، در حالیکه این اندیشه به کل ، با اندیشه « جمی که نجات دهنده از همه دردهاست » ، ناسازگار است ، که گوهر داستان وندیداد هست . و همچنین با اندیشه اهورامزدائی که با نخستین سرود گاتا ، « نجات دهنده جان بطور کلی از درد » انگاشته میشود ، مخالفست . ولی اندیشه بریدگی اهورامزدا از اهریمن ، سبب پیدایش دو گونه آفرینش گردید . آنها که عیبی دارند ، آفریدگان اهریمن شدند . این اندیشه بزرگ که در داستان سام و زال پرورده شده است ، و در آن « عیب و ضعف را در زندگان » پیآیند گناه به خدا نمیداند ، و همچنین کار اهریمن نمیداند ، در الهیات زرتشتی ، در ژرفایش فهمیده نشد و راه نیافت ، تا اهورامزدا ، همانطور که زرتشت میخواست ، همانند سیمرغ ، نجات دهنده کامل از همه دردها بشود . اگر این اندیشه سیمرغی را پذیرفته بودند ، الهیات زرتشتی ، بکلی شکل دیگر به خود میگرفت . شاهنامه ، برعکس سنت اوستائی ، با این داستان سام و زال ، نمایانگر « فرهنگ سیمرغی » شد ، و این فلسفه مردمی ایران را بسیار برجسته و چشمگیر ساخت ، و با پیوند اندیشه درد با گناه ، جنگید .

## سیمرغ : نجات دهنده از درد خواهان آنست که انسان خود را در روزگار ، بیازماید و درد ببرد

سیمرغ ، در دریای فراخکرت ، با همه تخمه های درخت همه تخمه ، عینیت

دارد و از آنجا که هر تخمه ای ، داروی دردیست ، این درخت ، « همه پزشک » خوانده میشود . پس سیمرغ ، اصل تداوی همه دردهاست ، ولی گیاه گنو کرنا که کنار همین درخت ، در دریای فراخکرتست ، دارنده شیره هائوماست که ویژگیش « مرگ زدائیت » که باز ، « زداينده همه دردهاست » .

پس سیمرغ ، دوبار ، « اصل درد زدائی » میباشد . و این اصل کل درد زدائی است که ، در سیمرغ فراز البرز ، آشیانه دارد . نجات زال از درد ، يك کار استثنائی سیمرغ نیست ، بلکه بیان درد زدائی کلی اوست که در این داستان بطور نمونه نشان داده شده است . همانند داستان ابراهیم ، و قربانی اسحاق در تورات که تاریخ یا افسانه يك پهلوان بویژه نیست ، بلکه دربرگیرنده يك فلسفه کلی زندگیست .

مسئله ، مسئله پیکار ، با دور افکندن کودکان ضعیف ، و پروردن هر زنده ای ، ولو ضعیف است ، میباشد . این کار ، خوشکاری سیمرغست که در این داستان ، به کردار « نماد درد زدائی » ، پدیدار میشود . با « دور افکندن زال » ، مسئله کلی « قربانی کودکان ، و بطور کلی انسانهای ضعیف ، از طرف اجتماعات » طرح میگردد و نشان داده میشود که دین زرخدائی ، چنین رفتاری را نمی پذیرفته است . هیچ عیبی ، حق به زندگی ، و حق به پرودن زندگی را ، از انسان سلب نمیکند . با افسانه سازی این داستان ، و با تخصیص این کار به زال کودک ، که پهلوان استثنائی شمرده میشود ، کلیت این داستان فراموش ساخته شده است .

با وجود این میتوان رد پای سیمرغ را ، به کردار « یاور همه بیچارگان » در خود داستان ، یافت که نشان میدهد ، رهائی بخشی زال از مرگ ، خوشکاری کلی سیمرغ بوده است . هنگامی سیمرغ ، زال را به پدرش سام بازمی بخشد . آنگاه سام

فرورید سر پیش سیمرغ زود      نیایش همین با فرین بر فزود  
که ای شاه مرغان ترا ، دادگر      بدان داد نیرو و زور و هنر  
که بیچارگان را همی یآوری      به نیکی همه داوران داوری